مجموعه اشعار فاطمیه ۹۴

سید محمد رضا موسوی



بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعه اشعار فاطمیه ۹۴

نویسنده:

محمد رضا موسوی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

مجموعه اشعار فاطمیه ۹۴

مشخصات کتاب

سرشناسه:موسوی، سید محمد رضا، ۱۳۷۰

عنوان و نام پدیدآور:مجموعه اشعار فاطمیه ۹۴/ سید محمد رضا موسوی .

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: شعر – فاطمیه – اهل بیت (ع)

ص: ۱

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

مداحی و مرثیه سرائی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هنری مقدس و حرفه ای بس والا و ارزشمند است، زیرا مداح عظمت و شأنی را می ستاید که خالق هستی ستوده و مدح نموده است.

نقش مؤثر این قشر در ترویج و گسترش فرهنگ و سیره اهل بیت (علیهم السلام) و تعمیق محبت و معرفت این الگوهای بی بدیل و آسمان انسانیت و مقابله با تهاجم ویرانگر فرهنگی بر احدی پوشیده نیست، به گمان برای ایفای نقش این مهم مداحان اهل بیت (علیهم السلام) باید در کنار پرداختن به جنبه های فنی و حرفه ای امر مداحی با ارتقاء بینش و دانش و تقویت بنیه علمی و معنوی خود از گزند آفات این مسیر دور بمانند.

این مجموعه شعر توسط سایت حسینه شعر ، نوای عرش ، سایت امام هشتم (ع) و غیره ... گردآوری شده است و در اختیار شما دوستان و علاقمندان قرارگرفته است.

ومن الله التوفیق

سید محمد رضا موسوی

مناجات با امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

قسم به سینهٔ مجروح مادرت زهرا

قسم به سینهٔ مجروح مادرت زهرا

تو بر ظهور دعای فرج بخوان مولا

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که هنوز

شرار دود ز بیت علی رود بالا

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که علی

بود هنوز عزادار مادرت زهرا

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که هنوز

علی است مثل تو مظلوم و بی کس و تنها

تو بر ظهور دعای فرج بخوان که کند

همیشه مادر پهلو شکسته بر تو دعا

تو بر ظهور دعای فرج

مانند یک ابر بهاری یابن الزهرا

مانند یک ابر بهاری یابن الزهرا

حال و هوای گریه داری یابن الزهرا

این روزها خیلی دلت را غم گرفته

دلخسته از این روزگاری یابن الزهرا

با واژه ی «مادر» شود آهت کشیده

در لا به لای اشک و زاری یابن الزهرا

«ای وای مادر» های تو می گوید آقا

خیلی برایش بی قراری یابن الزهرا

آقا مگر من مرده ام که مثل حیدر

سر را به زانو می گذاری یابن الزهرا

آقا! تنم، جانم، همه چیزم فدایت

آماده ام بر جان نثاری یابن الزهرا

گریه مکن که طفل اشک بی قرارم

با گریه ات گردیده جاری یابن الزهرا

جز اشک دیده مرهم دیگر ندارم

با عرض پوزش از «نداری» یابن الزهرا

از این که هستم دوستدار مادر تو

حتماً مرا تو دوست داری یابن الزهرا

تا این که باشم زائر قامت خمیده

دنبال یک سنگ مزاری یابن الزهرا

«زهرا» به «زهراها» شده تبدیل... یعنی :

در کوچه شد آیینه کاری یابن الزهرا

یگانه حامی خون خدا، بنفسی انت

یگانه حامی خون خدا، بنفسی انت!

سلالهٔ سرِ از تن جدا، بنفسی انت!

بیا که می گذرد قرن ها هنوز دهند

تو را هماره شهیدان ندا، بنفسی انت!

بیا که حضرت صدیقه چارده قرن است

کند برای ظهورت دعا، بنفسی انت!

بیا که از جگر چاه، اشک می جوشد

ز بس گریست علی بی صدا، بنفسی انت!

بیا که طشت بود مثل باغ لاله هنوز

ز پاره های دل مجتبی، بنفسی انت!

بیا که چشم به راه ظهور توست هنوز

سر بریدهٔ خون خدا، بنفسی انت!

بیا که نالهٔ «عجل علی ظهورِ» حسین

رسد به عرش، ز طشت طلا، بنفسی انت!

بیا دعای فرج بشنو از لب زینب

به شهر کوفه و شام بلا، بنفسی انت!

بیا که دیده" میثم "به عارضت نگرد

کنار تربت پاک رضا، بنفسی انت

هر سحر منتظر یار نباشم چه کنم

هر سحر منتظر یار نباشم چه کنم

من اگر منتظر یار نباشم چه کنم؟

گریه بر درد

لحظه ها را متوسل به دعاییم بیا

لحظه ها را متوسل به دعاییم بیا

سالیانی ست که دل تنگ شماییم بیا

وسعتت در دل این ظرف نشد جا ماندیم

تشنه از حسرت رویت لب دریا ماندیم

چشممان خشک شد از وسعت این بی آبی

و نداریم دگر طاقت این بی آبی

در قنوت دلمان خواهش باران داریم

ندبه خوانیم و تمنای بهاران داریم

پس ببار ای پسر حضرت باران بر ما

که ترک خورده زمین از اثر این گرما

دامن دشت شده سفره ی راز دل ما

داغ آلاله نشانی ز نیاز دل ما

ما که در راه تو عمری ست تمامی گردیم

گردبادیم و به دنبال شما می گردیم

چند جمعه دلمان را سر راهت آریم

تا بدانی که تمنای وصالت داریم

شهرمان را ز رخِ چون قمرت روشن کن

کوچه ها را پر از نسترن و سوسن کن

آسمان خواهش یک جرعه نگاهت دارد

نه که ما فاطمه هم چشم به راهت دارد

من مهدی ام در دست تیغ انتقامم

من مهدی ام در دست تیغ انتقامم

مادر به قبر مخفی ات بادا سلامم

ای قلب مجروحم کباب از غربت تو

باریده اشکم قرن ها بر تربت تو

مادر دلم خون است از بندم رها کن

دستی برآور بر ظهور من دعا کن

مادر شنیدم بارها از پا فتادی

دیدی علی تنها بود باز ایستادی

ای کاش بودم تا علی را یار بودم

من جای تو بین در و دیوار بودم

کی می شود بردارم از جانت محن را

از خاک بیرون آورم من آن دو تن را

دریا کنم از خون دل چشم ترم را

پرسم چرا کشتید آخر مادرم را؟!

ای یادگار فاطمه که داغ دیده ای

ای یادگار فاطمه که داغ دیده ای

در بستری ز غصّه و غم

صاحب عزای حضرت خیر النسا، بیا

صاحب عزای حضرت خیر النسا، بیا

ای بانی شکسته دل روضه ها، بیا

درد فراق تو به خدا می کشد مرا

رحمی نما به حال دل این گدا، بیا

از بس به هجر روی تو عادت نموده ایم

دل می رود به سمت گناه و خطا، بیا

ما در میان بحر گنه غوطه می خوریم

آقا نجاتمان بده از این بلا، بیا

مشغول خویش و بندهٔ دینار و درهمیم

فکری به حال نوکر زهرا نما، بیا

لطف تو بوده گریه کن مادرت شدیم

ای سفره دار واسعهٔ هل اتا، بیا

ای آخرین نگار دل آرای فاطمه

آقای من! برای رضای خدا، بیا

آقا به حقّ چادر خاکی مادرت

آقا به حقّ داغ دل مرتضی، بیا

ما سائلیم و نوکریت آبروی ما

ما سائلیم و نوکریت آبروی ما

یا ایها العزیز نظر کن به سوی ما

تا کی برای نافله های سحر گهی

با خون دل شود دل شب ها وضوی ما

گر مانده ایم شکر خدا پای پرچمت

بر تار موی تو گرهی خورده موی ما

ساقی اشک! بر دل ما هم سری بزن

بوی میِ طهورِ تو دارد سبوی ما

هم چون نسیم در به درم می کنی چرا؟

پس کی رسد به خیمهٔ تو جستجوی ما

آیا شود که نیمه شبی بهر درد دل

بد بگذرانی و شوی هم گفتگوی ما

ای شهریار عشق به نام مقدست

باشد وصال تو همهٔ آرزوی ما

روضه گرفته ایم قدم رنجه ایی کنی

شاید فتد مسیر عبورت به کوی ما

از لحظه ایی که حرمت مادر شکسته شد

بغضی نهفته مانده ز غم در گلوی ما

ای نازنین فاطمه برگرد از سفر

خیمه نشین فاطمه برگرد از سفر

«یک جهان روضه و یک چشم پر از نم داری

«یک جهان روضه و یک چشم پر از نم داری

آه، آقای غریبم به دلت غم داری»

دردِ بی مادری ای کاش دوایی می داشت

فاطمیّه شده و اشک دمادم داری

صاحبِ

دستِ خالی زِ من و تارِ عبایش با تو

دستِ خالی زِ من و تارِ عبایش با تو

مُژه ای از من و خاکِ کفِ پایش با تو

زحمت روضه مان هم که فقط با زهراست

قندش از مادر تو مزه ی چایش با تو

کاش می شد که در این یک دهه جان می دادیم

ضجه از ما زدن و مرثیه هایش با تو

وا غریبا ز تو و جامه دریدن با من

وا حسینا زِ من و سوز صدایش با تو

بین این روضه که پاگیر شدم فهمیدم

گریه اَش از تو دم اَش از تو و جایش با تو

مادرم گفت دَمِ پنجره فولادِ رضا

گوشه ای در حرمِ کربلایش با تو

یک سفر پای پیاده به زیارت با ما

یک سحر گریه در ایوانِ طلایش با تو

کاش می شد حرم عمه تان میرفتیم

آرزو از من و یک بار دعایش با تو

ی تو در زندگیم رنگ خدا نیست که نیست

بی تو در زندگیم رنگ خدا نیست که نیست

بین عشاق چو من بی سر وپا نیست که نیست

با غم دوری تو سوخته و ساخته ام

اثری از چه بر این سوز و نوا نیست که نیست

نیمه شب وقت مناجات بگویم با خویش

گوئیا قلب تو از بنده رضا نیست که نیست

من گنه کارم و آلوده قبول است قبول

بی محلی ز کریمان که روا نیست که نیست

بی جهت ناز طبیبان نکشم – چون دردم

درد هجر است و به جز وصل دوا نیست که نیست

هرکجا رو زده ام آبرویم را بردند

هیچ کس غیر شما فکر گدا نیست که نیست

در دعا فکر گرفتاری خود بودم و بس

یاد تو در دل ما وقت دعا نیست که نیست

غرق دنیا شده را جام شهادت ندهند

راه ما راه امام و شهدا نیست که نیست

خاک جبهه خبر از چادر خاکی دارد

باوفا تر

آه دلم به آینه زنگار می زند

آه دلم به آینه زنگار می زند

پیراهن وصال تنش زار می زند

عمرم،جوانی ام، همه خرج گناه شد

این گریه ها زیان مرا جار می زند

دیگر چرا اجل، به خدا که همین فراق

عکس مرا به سینه ی دیوار می زند

حالم شبیه حالِ بد مجرمی ست که

سیلی نخورده دست به اقرار می زند

چون ورشکسته ای شده ام که به هستی اش

چوب حراج از سرِ اجبار می زند

بر روی من حساب نکن جمعه ی ظهور

سنگت به سینه، نوکر غمخوار می زند

خون هزار عاشق این شهر پای توست

خال لب تو دست به کشتار می زند

با اینکه رو به قبله شدم، دل خوشم هنوز

گاهی سری طبیب به بیمار می زند

شرمنده ام نمرده ام از رنج روضه ها

خیلی بد است کارگر از کار می زند

لعنت به نانجیب مدینه که بی هوا

سیلی به پابه ماه عزادار می زند

چون روز روشن است از امروز کوچه اش

فردا سه ساله را سر بازار می زند

پنجاه سال بعد به اسم سه شعبه ای

مسمار را به چشم علمدار می زند

بر وادی وصال بر این دل نوا دهید

بر وادی وصال بر این دل نوا دهید

با اشک دیده سینه ی ما را جلا دهید

یک بار هم ز لطف قدم رنجه ای کنید

بر نوکران بی سر و پا هم بها دهید

سر بر کنیم و منتظر مقدم شما

منت دهید و کلبه ی ما را صفا دهید

از بس کرم به روی کرم دارد این حرم

لب وا نکرده حاجت هر بی نوا دهید

یک گوشه ی نگاه شما کیمیا کند

بر خاک پای خویش عیار طلا دهید

خواهید اگر که روسیهان معتبر شوند

فیض غلامی حرم خود به ما دهید

دری گناه حائل ما و خدا شده

راضی شوید و آشتیمان با خدا دهید

تا آنکه روضه

در انتظار طلعت صبح وصال تو

در انتظار طلعت صبح وصال تو

دل می طپد به شوق طلوع جمال تو

با غفلتی که هست همیشه ز سوی ما

اصلاً نکرده ایم مراعاتِ حال تو

اینجا کسی به یاد شما دل نمی دهد

هستیم بی خیال و همیشه وبال تو

کمتر دلی برای شما تنگ می شود

بی مهری است باعث رنج و ملال تو

از بسکه دل سپرده ی نان های شبهه ایم

از یاد رفته سفره ی رزق حلال تو

گرچه گناه حاصل این عمر رفته است

داریم امیدِ دیدن ماه جمال تو

بر در نیامده؛ تو به سائل عطا کنی

پیدا نشد کسی که بفهمد خصال تو

تو غصّه دار کرب و بلا و مدینه ای

بر قلب ماست درد و غم بی مثال تو

پایان بده به دوری چشم انتظارها

ما را رسان به قافله ی مهزیارها

حالا که بی پناه شدم یا ابن فاطمه

حالا که بی پناه شدم یا ابن فاطمه

محتاج یک نگاه شدم یا ابن فاطمه

با دست خویش آبروی خویش برده ام

بیچاره ی گناه شدم یا ابن فاطمه

تا خواستم زمین بخورم با دعای تو

هر بار رو به راه شدم یا ابن فاطمه

شام غریبان شده اما نیامدی

خیره به یک نگاه شدم یا ابن فاطمه

ای کاش همچنان شهدا وقت رفتنم

بینم چو قرص ماه شدم یا ابن فاطمه

اما زمان زمان گریه به غم های مادرت

در زمره ی سپاه شدم یا ابن فاطمه

قدری غم غریبی مولاست در دلم

سر در میان چاه شدم یا ابن فاطمه

با که بگویم از غم مظلومی علی

دلخون شبیه آه شدم یا ابن فاطمه

مادر میان کوچه صدا زد حسن بیا

محتاج تکیه گاه شدم یا ابن فاطمه

با گریه حسین عزیز تو می شوم

با آنکه رو سیاه شدم یا ابن فاطمه

هنگام روضه چشم مرا گریه باز کرد

راهی قتلگاه شدم یا ابن فاطمه

امسال حاجت دل مارا روا کنید

ما را مسافر حرم کربلا کنید

مگر می شود هر دلی مبتلای تو باشد

مگر می شود هر دلی مبتلای تو

دیشب برای حال و هوایت گریستم

دیشب برای حال و هوایت گریستم

صاحب عزا، برای عزایت گریستم

روضه گرفته بود برای تو آسمان

من هم شبیه ابر برایت گریستم

با این که کاسه ی دل من پر گناه بود

کردی به من دوباره عنایت گریستم

گویا کمی ز اشک شما رزق ما شده

که این چنین بدون نهایت گریستم

از فرط آه و ناله صدایت گرفته است

تا که شوم فدای صدایت، گریستم

"ای وای مادرم "شده ذکر مدام تو

من نیز پا به پای نوایت گریستم

در روضه های سخت و نفس گیر مادرت

بیش از همه برای ولا یت گریستم

حرف کفن شد و دلتان رفت کربلا

با روضه های کرب و بلا یت گریستم

با چشم مرحمت کم ما را قبول کن

این روزها سه وعده برایت گریستم

از خود فرار کردم و لا یُمکن الفِرار

از خود فرار کردم و لا یُمکن الفِرار

امشب دوباره آمده ام بر سر قرار

رسوای خویش گشتم و غرق خجالتم

من آمدم – ولی تو به روی خودت نیار

من در میان راه زمین خورده ام بیا

از بس که بار آمده بر روی دوش، بار

آنقدر در حجاب خودم غوطه می خورم

حتی تو را ندیده ام این گوشه و کنار

امشب که گریه های تو باران گرفته است

از چشم خشکسال منم قطره ای ببار

اصلاً وکیل ما تو و ما هیچ کاره ایم

ما خویش را به دست تو کردیم وا گذار

در انتظار آمدنم ایستاده ای

شاید به این امید که می آیمت به کار

امشب برای این که بیایی به پیش ما

انگشت روی روضه ی دلخواه خود گذار

امشب مرا به خانه ی مادر ببر که باز

آنجا نشسته چشم کبودش به انتظار

ما را ببر که گریه بریزیم پشت در

مانند بچه های عزادار و بی قرار

بیا بیا گل نرگس عزای مادر توست

بیا بیا گل نرگس عزای مادر توست

صفای فاطمیه از صفای مادر توست

اگر که سائلم و نوکر همیشگی ام

فقط به خاطر لطف و عطای فاطمه

ای دیده خون ببار نیامد نگار ما

ای دیده خون ببار نیامد نگار ما

آخر سحر نگشت شب انتظار ما

یا ذالکرم به غربت عشاق رحم کن

کی می رسی به داد دل بی قرار ما

صاحب عزا به مجلس ما هم سری بزن

رحمی نما بر این جگر داغدار ما

ای کاش گریه وا کند این دیده بنگرم

در مجلس عزا تو نشستی کنار ما

بیمار رو به قبله شدیم از فراق تو

دیگر ز اشک و گریه گذشت است کار ما

یا صاحب البکاء سبوئی حواله کن

خشکانده است گناه دو ابر بهار ما

سوگند بر نوای حسین جان فاطمه

باشد گدائی حرمت اعتبار ما

خیمه زدی به چادر خاکیِ مادرت

تا درس نوکری بدهی بر تبار ما

ای کاش با دعای شما تا خدا رویم

همراه تو زیارت کرب و بلا رویم

این روزها نوای دلم مادری تر است

این روزها نوای دلم مادری تر است

هرکس که یار من بشود یار حیدر است

گاهی شما شبیه به من گریه می کنید

در فاطمیه اشک شما فاطمی تر است

ای صاحبان ناله خدا خیرتان دهد

سوز شما هماره تسلّای مادر است

در خیمه ام اقامه ، عزایش که می کنم

مهمانِ روضه ام ز علی تا پیمبر است

یاد شکسته پهلوی او می کُشد مرا

زهرا فرشته ای است که بی بال و بی پر است

تا گریه می کنم که چرا قامتش خمید

احساس می کنم که چنان سایه بر سَر است

آری خودش تسلّیِ غمدیدگان شود

با اینکه چشم پر گُهرم حوض کوثر است

هرگاه یاد درد دل مجتبی کنم

اسرار او به پیش نگاهم مُصَوّر است

مادر! هنوز خیمه نشینِ تو مانده ام

گویی هنوز معرکهٔ کوچه و در است

ای مادرم! دعا کن و یا منتقم بخوان

اَمَّن یجیب گو که مُجیب تو داور است

طی می کنم ز کعبه مسیر مدینه را

از کربلا شروع کنم زخم سینه را

دمی که منجی عالم ظهور خواهد کرد

دمی که منجی عالم ظهور خواهد کرد

ز کوچه های مدینه عبور خواهد کرد

نگار، نامه ی اعمال عاشقانش را

دوباره بهر گزینش مرور خواهد کرد

هنوز موسی عمران نشسته در سینا

که نور عشق تجلا به طور خواهد کرد

قیام قامت قائم قیامتی دارد

که خود اشاره به یوم النشور خواهد کرد

که یاد منتظرانی که خفته اند به خاک

دعا به اهل قبورالسرور خواهد کرد

زمانه بد شد، در حیرتم، چو یار آید

به ذهن خلق چه فکری خطور خواهد کرد

بنی سقیفه مبادا درش بسوزانند

که او مقابله با ظلم و زور خواهد کرد

پی اقامه ی حق آن مجاهد علوی

مدد طلب ز خدای غفور خواهد کرد

گرش شناخته ای نیست حاجت دیدن

که محرمت به حریم حضور خواهد کرد

عمل ملاک بود بر دوستان مهدی را

وگرنه دامنش از دست، دور خواهد کرد

بگو به زائر ظلمت نشین که آن خورشید

بقیع فاطمه را غرق نور خواهد کرد

فدک ستانده ز غاصب، قباله ای دیگر

بنام نامی زهرا صدور خواهد کرد

تو ذره ای و ((کلامی)) به شعر غره مشو

که دوست دوری از اهل غرور خواهد شد

مولای جمعه های معطر بیا بیا

مولای جمعه های معطر بیا بیا

خورشید نسل های مطهر بیا بیا

ما دل به جذبه های نگاه تو بسته ایم

تکرار عشق های مکرر بیا بیا

ای وارث تمام مواریث انبیا

سوگند بر عبای پیمبر بیا بیا

قرآن پاره پاره ی ما روی خاک هاست

آقا به دست بسته ی حیدر بیا بیا

باران بیار...آب بیاور خودت بریز

بر شعله های سرکش این در...بیا بیا

تا که بیاوری کمی از خاک کربلا

مرهم برای پهلوی مادر بیا بیا

شاید که تشت پر شده از لخته های درد

برداری از مقابل خواهر بیا بیا

تا پس زنی به دست خود این خون داغ را

از روی حلق تشنه ی اصغر بیا

من پسر خون خدا مهدی ام

من پسر خون خدا مهدی ام

طالب خون شهدا مهدی ام

مادر من مادر خون خداست

مادر من ائمه را مقتداست

مادر من امّ ابیها بود

مادر من حضرت زهرا بود

مادر من بهشت احمد بود

روح دو پهلوی محمد بود

مادر من سیده الانبیاست

دائره المعارف کبریاست

مادر من اسوهٔ صبر و رضاست

آینهٔ پیمبر و مرتضاست

عصمت حق، همسر حبل المتین

امّ نبی، امّ کتاب، امّ دین

مادر من روح نماز شب است

حاصلی از تربیتش زینب است

مادر من حسین می پرورد

دامن پاک او حسن آورد

مادر من دست یدالله بود

دست مگو هستِ یدالله بود

مادر من بود و نبود علی ست

مادر من یاس کبود علی ست

مادر من فدایی حیدر است

شاهد او نالهٔ پشت در است

مادر من کیست امید علی ست

مادر اولین شهید علی ست

مادر من چو مرغ بی بال شد

مثل کتاب وحی، پامال شد

حیف از آن نخل که بی برگ شد

اول زندگی جوان مرگ شد

حیف که ناموس خدا را زدند

مادر مظلومهٔ ما را زدند

حیف از آن سینه که در خون نشست

حیف از آن دست که دشمن شکست

تو از سوز دل و از غربت حیدر خبر داری؟

تو از سوز دل و از غربت حیدر خبر داری؟

تو از تنهایی اولاد پیغمبر خبر داری؟

تو هم چون نور در صلب حسین بن علی بودی

تو از سوز دل صدیقهٔ اطهر خبر داری؟

اگر چه کرد پنهان راز خود را از علی، زهرا

تو تنها از مدال سینهٔ مادر خبر داری

عموی کوچک تو قاتل خود را ندید اما

تو خود از آنچه پیش آمد به پشت در، خبر داری

تو می دانی علی با چاه کوفه شب چه ها می گفت

تو از ناگفته غم های دلِ حیدر خبر داری

تو اشک خجلت عباس را در علقمه دیدی

تو از آن کشتهٔ بی چشم و دست و سر خبر

باریم به دنبال سرت اشک بصر را

باریم به دنبال سرت اشک بصر را

چون کودک آواره که گم کرده پدر را

یک عمر بگو از تن ما جان بستانند

یک لحظه نگیرند ولی خونِ جگر را

هر شب ز فراق تو فشاندیم ستاره

شستیم ز خونِ جگر خویش، سحر را

جان در خبر صبح ظهورت به کف ماست

قربان کسی کآورَد این طرفه خبر را

رخسار تو مانندِ مه نیمه و ما کور

دردا که شبِ نیمه ندیدیم قمر را

چشم تو مگر از دل ما عقده گشاید

دست تو مگر باز کند پای بشر را

سوگند به صبح ظفرت تا تو نیایی

خورشید نیارد ز افق صبح ظفر را

فرزند علی! بت شکن آل محمّد!

عالم شده بت خانه، تو بردار تبر را

کی می رسد ای منتقم فاطمه روزی

کز قبر در آری بدن آن دو نفر را؟

افسوس که با ضرب لگد پشت در وحی

افتاد ز پا مادر و کشتند پسر را

چشم تو بوَد بحر و سرشکت همه گوهر

«میثم» نبرند از کفت این بحرِ گهر را

بر مشامم می رسد بوی عزای فاطمه

بر مشامم می رسد بوی عزای فاطمه

می شوم آماده ی گریه برای فاطمه

هاتفی از آسمان ها می دهد امشب ندا

فاطمیّه آمده، ماه عزای فاطمه

فاطمیّه آمده ای فاطمیّون غیور

خانه ی دل را کنید امشب سرای فاطمه

در عزایش بر تنم دارم لباس نوکری

این لباس مشکی ام باشد عطای فاطمه

من کجا و گریه در بزم عزای او کجا؟

اشک چشمانم بُوَد لطف خدای فاطمه

بر جراحات عمیق فاطمه مرهم نهد

هر کسی گرید میان روضه های فاطمه

هر کسی بر بام خانه پرچم زهرا زند

می شود ایمن ز غم تحت لوای فاطمه

مِهر زهرا را خدا با طینتم کرده عجین

افتخارم این بُوَد هستم گدای فاطمه

در قنوت هر نمازم بر لبم دارم دعا

بارلاها جان من گردد فدای فاطمه

یاری زهرا نمودن با زبان

من مهدیم، در دست تیغ انتقامم

من مهدیم، در دست تیغ انتقامم

مادر به قبر مخفیت بادا سلامم

ای قلب مجروحم کباب از غربت تو

باریده اشکم قرن ها بر تربت تو

شب تا سحرها سوختم از سوز داغت

بودم چراغ قبر بی شمع و چراغت

عمری برایت گریه همچون ابر کردم

هم سوختم هم ساختم هم صبر کردم

دیروز رو گرداند امّت یکسر از تو

امروز باشد مهدی ات تنهاتر از تو

مادر دلم خون است از بندم رها کن

دستی برآور بر ظهور من دعا کن

یا با ظهورم انتقامت را بگیرم

یا در کنار قبر پنهانت بمیرم

مادر شنیدم بارها قاتل تو را کشت

ای یار تنهای علی آخر چر اکشت

مادر شنیدم بارها از پا فتادی

دیدی علی تنها بود باز ایستادی

قنفذ در آن ساعت به ثانی اقتدا کرد

دست تو را از دامن مولا جدا کرد

مادر مپنداری من از تو دور بودم

آن روز در صلب حسینت نور بودم

آوای مهدی مهدیت آمد به گوشم

برخاست در صلب حسین از دل خروشم

نفرین بر آن قوم خدانشناس کردم

درد تو را در قلب خود احساس کردم

ای کاش بودم تا علی را یار بودم

جای تو من بین در و دیوار بودم

آنان که پای خطبه ات ساکت نشستند

ای کاش دست قاتلت را می شکستند

کی می شود بردارم از جانت محن را

از خاک بیرون آورم باز آن دو تن را

در حلقهٔ زنجیرشان محکم ببندم

فریاد یا اُمّا رسد از بند بندم

دریا کنم از خون دل چشم ترم را

پرسم چرا کشتید آخر مادرم را؟

گیرم امیرالمؤمنین را دست بستید

بازوی زهرا را چرا آخر شکستید؟

اجر ذوی القربای پیغمبر کتک بود؟

یا پاسخ حق نمک غصب فدک بود؟

مادر به اشک چشم های دوستانم

داد تو زین بیدادگرها می ستانم

من بهترین یار وفادار تو هستم

روز ظهورم هم عزادار تو هستم

شمشیر

این جمعه هم گذشت بدون زیارتی

این جمعه هم گذشت بدون زیارتی

یا ایّها العزیز نگاهی، عنایتی

سائل منم چگونه نگاهم نمی کنی؟

سلطان تویی کجا ببرم عرض حاجتی؟

دست ردی به سینه ی این دل غمین مزن

شاید که مادرت کند از من شفاعتی

از بعد ناله های سحر های انتظار

خاکم به سر بگویی اگر کم ارادتی

آقا اگر بناست که مرگم فرا رسد

بنما عنایتی، بده فیض شهادتی

وقتی گناه فاصله انداخت بین ما

دیگر چه جای خواب و خور و استراحتی

چشم زمان و اهل زمین مانده منتظر

تا صبح عید وصل ببینند کرامتی

حالا شما به خاطر دیوار و در بیا

یعنی ز میخ و دل بده شرح قساوتی

حضرت زهرا (سلام الله علیها) –مدح

رو کرد خدا قدرت پنهانی خود را

رو کرد خدا قدرت پنهانی خود را

تا خلق کند حوری انسانی خود را

ابلیس بهشتی بشود گر بگذارد

بر خاک قدم های تو پیشانی خود را

هفتاد یهودی نه، که سلمان و ابوذر

مدیون تو هستند مسلمانی خود را

در بند غمت هر که اسیر است عزیز است

آزاد مکن یوسف زندانی خود را

چون مور اگر ریزه خور خوان تو باشیم

یک روز ببینیم سلیمانی خود را

ترسی ز اجل نیست به این شرط که باشیم

در روضه تو لحظه پایانی خود را

دل را به منای غم تو ذبح نمودیم

از یاد مبر این همه قربانی خود را

ای ز تو پیغامبران را شرف

ای ز تو پیغامبران را شرف

لؤلؤ و مرجان خدا را صدف

راضیه و مرضیه و عالمه

سیده النساء یا فاطمه

آینه ی سیرت ختم رسل

دانش کل عصمت کل عقل کل

دختر دین مادر دین کیست تو

نور سماوات و زمین کیست ؟ تو

مام دو عیسای مسیح آفرین

بر دو مسیحت ز مسیح آفرین

وصف تو و مدح تو خیرالکلام

مادر سادات علیک السلام

مادر روحانی روح الامین

ذریه ات ستارگان زمین

روح علی جان محمد تویی

سوره ی فرقان محمد تویی

دست خدا دست به دامان توست

مادری

اعطای حق به ختم رسل چیست؟ کوثر است

اعطای حق به ختم رسل چیست؟ کوثر است

کوثر وجود اقدس زهرای اطهراست

زهرا یگانه لیله قدری که قدر او

مخفی چو علم غیب خداوند اکبر است

زهرا که نقطه نقطه به دست و جبین او

آثار بوسه های مدام پیمبر است

زهرا که کفو نفس رسول خدا علی است

زهرا که حیدر است چو او،او چو حیدر است

زهرا که قدر و عزت و جاه و جلال او

از صد هزار مریم عذرا فراتر است

انسیه ای که از ملک و حور و جنّ و انس

هرکس که نیست خاک درش خاک بر سر است

ممدوحه ای که ذات خداوند ذوالجلال

او را به مصحف نبوی مدح گستر است

زهرا علیمه، طاهره، زهره، محدثه

زهرا همان بتول، بتول مطهر است

بر مادرش سلام که حق گویدش سلام

بر شوهرش درود که ساقی کوثر است

این است آن گلی که گلابش ائمه اند

این است آن سپهر که ساداتش اختر است

این مادر است مادر کل پیمبران

این دختر است، دختر اسلام پرور است

در دامن خدیجه رسول مجسّم است

در بوسه ی رسول بهشت مصور است

بر روی او نگاه علی موج می زند

از بوی او مشام محمد معطر است

آیینه ی تمام نمای خداست این

خود بر هزار نام خداوند مظهر است

در حشر آفتاب شود سایه ی بهشت

بر هر کسی که سایه ی زهراش بر سر است

پرونده گناه شود برگه ی بهشت

زیرا که شخص فاطمه خاتون محشر است

قبرش دل علی و دل شیعه ی علی است

کی گفته در میانه ی محراب و منبر است

دست نبی گرفت شب دفنش از علی

یعنی که این امانت خلّاق داور است

بالله قسم! کبودی آن یاس مصطفی

با سرخی عذار محمد برابر است

آن تازیانه را به رسول خدا ص زدند

کو را روان پاک محمد به پیکر

شأن دستی که دخیل است به کوثر بالاست

شأن دستی که دخیل است به کوثر بالاست..

دست این دست به دامن شده محشر بالاست..

سوختن آب شدن بی کس و بی یار شدن

سختی عشق همینست رهش سربالاست..

آنچه ساقی ازل داد همان مینوشم..

رتبه مستی ما از تب ساغر بالاست..

چون که خاک قدمت شد شرفش بخشیدند..

تا قیامت به همین مرتبه این سر بالاست

ما فقط زیر پر چادرتان آرامیم..

حس وابستگی طفل به مادر بالاست..

هرچه دارند به خانه به گدا میبخشند..

خب طبیعیست شلوغی دم در بالاست..

قبل تو ننگِ عرب، داشتن دختر بود

بعد تو میل به آوردن دختر بالاست

عالمی گفت که این خطبه تمام دین است

لطف زهراست فقط شیعه سرش گر بالاست..

همه زندگی ات را به امامت دادی..

از زمین خوردن تو پرچم حیدر بالاست..

بر روی شهپر جبرئیل فقط جای تو بود..

شاهد بندگی تو ورم پای تو بود.

توحید را دردانه مظهر می شود زهرا

توحید را دردانه مظهر می شود زهرا

یکپارچه الله اکبر می شود زهرا

اُم ابیهای پیمبر می شود زهرا

ساقی اگر مولاست کوثر می شود زهرا

شیعه چو فرزند است و مادر می شود زهرا

اهل کرم ذاتا کریم اند و گدا محتاج

جایی ندارد غیر باغ هل أتی محتاج

زهرا کریمه، ما تماماً بی نوا، محتاج

به چادرش هستند حتی انبیاء محتاج

تا وارد صحرای محشر می شود زهرا

محو کمال خویش کرده مرتضی را هم

وقتی دعایش سر زده همسایه ها را هم

یعنی دعایش آبرو داده دعا را هم

جمله به جمله هل أتی، حتی کساء را هم

هر طور بنویسیم محور می شود زهرا

او مادر آب است و باران را به عالم داد

به سائلان شهر نه، نان را به عالم داد

تنها نه قرص نان که ایمان را به عالم داد

در خانه کوچک بزرگان را به عالم داد

معصومه، معصوم پرور می شود زهرا

ما اهل پایینیم بالا را نمی فهمیم

ما «نزّل القرآن فیها» را نمی فهمیم

گل را نمی فهمیم

ای بهار عطوفت ای زهرا

ای بهار عطوفت ای زهرا

ای شهید محبت ای زهرا

مشعل عاشقی ز تو روشن

ای چراغ هدایت ای زهرا

رحمت واسعه تو می باشی

بی کران ، بحر رحمت ای زهرا

عشق تو می رهاند انسان را

از حضیض مذلت ای زهرا

ای که همپایه ی نبی باشی

به مقام و به رتبت ای زهرا

کوچک از بهر قامت روحت

خلعتی نبوت ای زهرا

تا خدایی تو راه طی کردی

در مسیر حقیقت ای زهرا

تو خدایی ، پیمبری ؛ نه ، نه

ای امام کرامت ای زهرا

هیجده عالم وجودت را

هیجده دوره فطرت ای زهرا

منشا هر کمال و خیری تو

ای سراپا عنایت ای زهرا

علم کامل صحیفه ات باشد

ای سپهر فقاهت ای زهرا

چون تو در عالم جوانمردی

نیست یک با مروت ای زهرا

موج می زد همیشه در همه جا

در وجودت متانت ای زهرا

اشبه الناس بر نبی بودی

به جمال و جلالت ای زهرا

ای که بودی برای پیغمبر

دختری با درایت ای زهرا

بر نبی مهربان تر از مادر

بودی ام رسالت ای زهرا

مایه ی فخر خالق سبحان

سر بلندی خلقت ای زهرا

بر سر مرد و زن خداگونه

داری آری تو منت ای زهرا

قله های کمال را فاتح

بس که داری تو همت ای زهرا

همه مردان به پیش تو خاموش

ز تو گشته به حیرت ای زهرا

که دفاع از حریم خود کردی

درس آموز غیرت ای زهرا

سردی ابتذال از نامت

گرمی نور عفت ای زهرا

بیتت آن خانه ی گلی باشد

زادگاه امامت ای زهرا

خطبه هایت کلام ربانی

همه لبریز حکمت ای زهرا

بی وضو نام تو نشاید گفت

دارد این آیه حرمت ای زهرا

نام پاکت چو در میان آید

دل شود پر حلاوت ای زهرا

تو همانی که روح ایثاری

ای خدای عطوفت ای زهرا

چشم اهل مدینه بر دستت

جود و احسان ، مرامت ای زهرا

سائلی رد نشد ز درگاهت

بس

عشق خدا عشق منی فاطمه

عشق خدا عشق منی فاطمه

حب شما اجننی فاطمه

تو و مقامی که خدا آگه است

ما و زبان الکنی فاطمه

لیلی پنهان که همه لیلیان

بهر تو مجنون علنی فاطمه

مادر ما کنیز فضهٔ تو

فقط تو مادر تنی فاطمه

بی تو نوای کودک دل ما

من الذی ایتمنی فاطمه

میکدهٔ عشق علی کوثری

شیر دل شیر زنی فاطمه

نبود تو خلع سلاح علی

تیغ سپر وَ جوشنی فاطمه

پای علی جان تو جان کنده ایم

از دل ما دل نکنی فاطمه

نیم دل ما ز تو شد حسینی

نیمِ دگر هم حسنی فاطمه

به یاد سینهٔ شکسته تو

باب شده سینه زنی فاطمه

مشکی ما بافتهٔ دست تو

شبیه کهنه پیرهنی فاطمه

ما و غم خون کفنی فاطمه

تو و غم بی کفنی فاطمه

چه افتخار بزرگی ، گدای فاطمه ایم

چه افتخار بزرگی ، گدای فاطمه ایم

همیشه ملتمسین دعای فاطمه ایم

چه خوب شد که غلام وفای فاطمه ایم

مقلدان ره فضه های فاطمه ایم

تمام عمر نشستیم زیر پرچم او

همیشه روی لب ماست اسم اعظم او

خدا به خاطر او داده است ما را جان

به لطف حضرت زهرا شدیم با ایمان

رسیده خیر کثیرش به جمع ما هر آن

اگر نبود ، نبودیم حیدری الآن

هوای حیدریون را همیشه دارد او

رویم سمت جهنم؟! نمی گذارد او

ندیده ایم زنی را ازو خدایی تر

ندیده ایم ازو شیعه ای ولایی تر

برای حضرت مولا ازو فدایی تر

ز فاطمه احدی نیست مرتضایی تر

به جرم اینکه شعار علی علی سر داد

میان شعله ی یک عده بی وفا افتاد

برای اینکه نگویند علی شده بی یار

کشیده حضرت ریحانه زحمت بسیار

شکست حرمت او بین آن در و دیوار

غریب بود میان چهل نفر اشرار

زبان ز گفتن این ماجرا حیا کرده

برای حضرت مولا پسر فدا کرده

نوشته اند که بد کینه ها زدند او را

به پیش چشم علی بی هوا

افضل الاعمال من گریه برای فاطمه است

افضل الاعمال من گریه برای فاطمه است

برکت این زندگی از روضه های فاطمه است

درس توحیدم بوَد زهرا شناسی، زین سبب

می پرستم آن خدایی که خدای فاطمه است

منکر این روضه ها! بشنو که گفته رهبرم

روزی یک سالِ کشور در عزای فاطمه است

چشم دل واکردم و دیدم که قرآنِ خدا

آیه هایش یک به یک مدح و ثنای فاطمه است

هیچ کس با پای خود در مجلس روضه نرفت

هرکجا روضه بوَد، مهمانسرای فاطمه است

گرچه باشد قبر او بین قلوب شیعیان

عالم امکان ولی دولتسرای فاطمه است

خلقت جنت برای شیعه ی حیدر بود

نار، جای منکرین بی حیای فاطمه است

بین قبرم دو ملک تا سینه ام را بو کنند

پیش خود گویند:«به به، این گدای فاطمه است»

روز محشر سینه زن هایش شفاعت می کنند

این شفاعت برکتِ شال عزای فاطمه است

نیست ذکری برتر از ذکر شریف فاطمه

افضل الاعمال من گریه برای فاطمه است

دُنبال بهاریم بهاری که نداریم

دُنبال بهاریم بهاری که نداریم

دریاب زمین را به قراری که نداریم

این چشم بیارا به غباری که نداریم

دنبال مزاریم مزاری که نداریم

عزمی بده تا مرز جهادی تو باشیم

ای کاش بیایی و منادی تو باشیم

عزم من و تو جزم شد و کارگر افتاد

دشمن به عقب رفته و از پشت سر افتاد

تا پای فشردیم از عالم سپر افتاد

با آلِ علی هرکه در افتاد وَر افتاد

ما سخره ی سختیم که از باد نلرزیم

این درس به ما مادر ما داد نلرزیم

هرجا که بلند است به زیر قدم ماست

بر هرچه سه تیغ است شکوه عَلَمِ ماست

هر بیش که دارند در این پهنه کَمِ ماست

موجیم که آسودگی ما عَدَم ماست

ما درس جز از محضر اسلام نگیریم

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم

هر بادِ مخالف شده جوشن به تنِ

ما خراب خانه زاد خاندان حیدریم

ما خراب خانه زاد خاندان حیدریم

سینه چاکِ سینه چاکِ دودمانِ حیدریم

خاک راهِ خاک راهِ دوستان حیدریم

مستمند مستمند آستان حیدریم

با تولای خدا رویان شرافت یافتیم

خوار بودیم و علی گویان شرافت یافتیم

سائل لطفیم و مسکین عطایای علی

در سر شوریده ما شور و غوغای علی

دستهامان دائما گرم تمنای علی

دیده ای داریم مشتاق تماشای علی

نام ما را در کتاب فاطمه آورده اند

ناله های مستجاب فاطمه آورده اند

سال نو آمد ولیکن سوگوار مادریم

جامه نیلی ، دل پریشان ، داغدار مادریم

اول هرسال بالای مزار مادریم

بینوای فاطمیه بیقرار مادریم

فاطمیه چیست ایام امیر المومنین

موسم اعجاز با نام امیر المومنین

جان علی جانان علی ایمان علی قرآن علی

والی والا علی مولا علی سلطان علی

همدم طفل یتیم و فاتح میدان علی

صورت خندان علی و دیده گریان علی

وه چه حالی میدهد ذکر علی در این بهار

لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

هرچه داریم از کرامات دعای فاطمه است

هر که می گوید علی مست صدای فاطمه است

عشرت امسال ما بزم عزای فاطمه است

گردش روز و شب ما ... در هوای فاطمه است

گریه برداغ مصیبتهای زهرا واجب است

احترام جده ی سادات بر ما واجب است

مردم دنیا عموما با خوشیها سرخوشند

عده ای با خنده های شور افزا سرخوشند

عده ای با دیدن یار دل آرا سرخوشند

عاشقان اما به شور عشق مولا سرخوشند

عشق مولایی که با شد کل دین فاطمه

سفره می چینم ولی با هفت سین فاطمه

سفره های هفت سین فاطمیون دیدنی است

در کنار سفره چشمان پر از خون دیدنی است

در هوای کوی لیلی حال مجنون دیدنی است

جای سبزه پای سفره یاس گلگون دیدنی است

سفره امسال ما را فاطمه انداخته

از خراب آباد دلها فاطمیه ساخته

سینه ای زخمی، سری زخمی ، صدای سوخته

ساق پای

گندم از دسته دستاس تو برکت دارد

گندم از دسته دستاس تو برکت دارد

دست لطف تو به هرچیز محبت دارد

بی وضو دست به نام تو زدن جایز نیست

نام تو عصمت محض است قداست دارد

سائل آمد در این خانه و حاتم برگشت

در کرم حضرت صدیقه قیامت دارد

تو به نه سالگیت ام ابیها شده ای

حرف ما نیست بگوییم، روایت دارد

ماجرای ورم پای تو در وقت نماز

متواتر شده از بس سندیت دارد

روز محشر همه بر پا و تو بر ناقه سوار

تا بدانند همه فاطمه حرمت دارد

خوش بحالش که کنیزی شما را میکرد

واقعا فضه چه اندازه سعادت دارد

بُرد باماست که مانوس به زهرا شده ایم

خاک بوسی درش حکم عبادت دارد

گریه روز و شبت تاب ز مردم برده

از تو بی بی در و همسایه شکایت دارد

دل از غصه کباب تو مرا آتش زد

بیت الاخزان خراب تو مرا آتش زد

کسی به داشتن آبرو نیاز نداشت

کسی به داشتن آبرو نیاز نداشت

که در نماز به تسبیح او نیاز نداشت

به هیچ جا نرسید آخرش نمازی که

برای سجده به این خاک کو نیاز نداشت

چقدر ساده و افتاده زندگی کردند

وگرنه چادر زهرا رفو نیاز نداشت

به هیچ چیز نیازی نداشت حتی قبر

نگو مزار ندارد، بگو نیاز نداشت

به سلسبیل و به نهر بهشت فکر نکرد

علی که پهلوی دریا به جو نیاز نداشت

چرا مقابل حسن اله خم میشد

اگر رسول مکرم به او نیاز نداشت؟!!

ندیده ایم طهارت به آب رو بزند

وضوی فاطمه آب وضو نیاز نداشت

تو رو به قبله نبودی , که قبله رو به تو بود

نماز خواندن تو سمت و سو نیاز نداشت

نفس نفس زدن تو خودش نفس گیر است

علی به هیچ طناب گلو نیاز نداشت

مراد شستن دست علی ز ماندن بود

وگرنه پیکر تو شست و شو نیاز نداشت

ما را گدای حضرت زهرا نوشته اند

ما

آفرینش شد بنا تنها برای فاطمه

آفرینش شد بنا تنها برای فاطمه

پس هزاران بار جان ما فدای فاطمه

هر که می خواهد فنای حضرتِ دلبر شود

نیست راهی جز شود اول فنای فاطمه

گفت پیغمبر رضایم در رضای کوثر است

پس رضای حق شده جلب رضای فاطمه

هر کسی آخر به دین مالکِ خود می شود

من پرستش می کنم تنها خدای فاطمه

در عبادت یار حیدر بود زهرای بتول...

...یا که حیدر آمد اصلا پا به پای فاطمه؟

احترامش می کند مولا هر آن کس که شود

ذره ای از خاک پایِ پر بهای فاطمه

روز محشر چون همه حیران شوند آسوده است

هر که آمد بر در دولتسرای فاطمه

تا قیامت روزی ما بسته بر دستان اوست

دست های خسته ی مشکل گشای فاطمه

"حق او با گریه ی تنها نمی گردد ادا

پیر کن ما را خدایا در عزای فاطمه*"

بی هوا در را شکستند و به جانش ریختند

مانده رد گرگ ها بر دست و پای فاطمه

ناله زد" فضه خُذینی "آسمان بغضش گرفت

سوخت قلب حق تعالی هم برای فاطمه

خانه در هم گشته اما بیشتر مبهم شده

بین خانه حال و روز مجتبای فاطمه

سخت تر از روضه های کوچه و در گشته است

طعنه ی همسایگان بر گریه های فاطمه

در مقامی که عقیق سرخ از زر بهتر است

در مقامی که عقیق سرخ از زر بهتر است

اشك هایم بال معراج است از پر بهتر است

بیشتر از بهترین وجه عبادت از نماز

در قیامت اشکهایت را بیاور بهتر است

با زبان دل فقط حرف خودم را می زنم

نامه بر این روزها باشد کبوتر بهتر است

از سر اخلاص، حمدش را به جا می آورم

آنکه از آغاز یادم داده کوثر بهتر است

گرچه فرقی نیست بین ساقی و کوثر ولی

بارها فرموده پیغمبر که مادر بهتر است

مصحف زهرا به غیر از سینه ی

علی بود صدف عشق و گوهرش زهراست

علی بود صدف عشق و گوهرش زهراست

علی است اهل کسائی که محورش زهراست

علی است صاحب بیت شرافت و عظمت

علی ابوالحسنین است و همسرش زهراست

کسی که سینه سپر می کند برای علی

یقین، که دادرس روز محشرش زهراست

قسم به صاحب محشر که تشنه لب نشویم

علی است ساقی حوضی که کوثرش زهراست

شناسنامه ی ما روشن است هم چون صبح

علی بود پدر شیعه، مادرش زهراست

غمی نداشت نبی تا که مرتضی را داشت

غمی ندارد علی تا که یاورش زهراست

علی است حیدر کرّار خیبر و احزاب

میان کوچه ببیند که حیدرش زهراست

کشید فاطمه آه و مدینه گشت سیاه

بگفت: أشهد أنّ علی ولیّ الله

در روایات ناب معصومین

در روایات ناب معصومین

در احادیث نغز اهل ولا

شرح نورانی مفاخره ای ست

آیه آیه تمام نور هدی

روزی از روزها که در صحرا

فاطمه با علی سخن می گفت

از کرامات خالق یکتا

از عنایات ذوالمنن می گفت

ناگهان حین خوردن خرما

چید مولا رطب ز باغ جنان

نور حق جاری از لبانش شد

با گل خنده گفت: فاطمه جان

هیچ دانی پیامبر من را

دوست دارد چو جان شیرینش

بی گمان او نمی دهد ترجیح

هیچکس را به یار دیرینش

گفت زهرا: نمی شود هرگز

که تو باشی عزیز تر از من

میوۀ قلب او منم زهرا

کی به جز فاطمه ست پارۀ تن

هر دو رفتند با لبی خندان

نزد خورشید عشق، پیغمبر

گفت زهرا: پدر بگو امروز

من گرامی ترم و یا حیدر؟

گفت پیغمبر امین با او:

تو و حیدر که روح و جان من اید

همهٔ هستی ام شما هستید

به خدا نور دیدگان من اید

دوست دارم تو را حبیبهٔ حق

بیشتر از همه در این دنیا

نزدم اما علی عزیزتر است

از تمام جهان و ما فیها

گفت مولا به فاطمه: بنگر

که گذشته شکوه من

حضرت زهرا (سلام الله علیها) – شهادت

طلیعه فاطمیه

من نمیدانم چرا این روزها غم بیشتر

من نمیدانم چرا این روزها غم بیشتر

می گذارد روی زخم کهنه مرهم بیشتر

پرچم مشکی عوض کرده ست حال کوچه را

بر در و دیوار جا خوش کرده ماتم بیشتر

سخت می گردد پی راهی که در خود بشکند

در گلوی بغض می گردد صدا بم بیشتر

عشق بی پروا تر است و دیده بارانی تر است

روزی اشک ست حتی از محرم بیشتر

حرف باباها به جای خود ولی این روزها

حرف مادرهاست در خانه مقدم بیشتر

در حصار باغچه باران که میبارد فقط

می نشیند روی برگ یاس شبنم بیشتر

چای را دم می کند مادر ، چقدر این روزها

در هوای روضه می چسبد به آدم بیشتر

رسید فاطمیه مادر محرم ها

رسید فاطمیه مادر محرم ها

رسید فاطمیه چشمه سار ماتم ها

رسید فاطمیه شد تولد روضه

رسید مبدا تاریخ هجری غمها

به فرش آمده عرش خدا که باشد او

برای بزم عزای تو فرش مقدم ها

برای داغ تو ای کوثر علی حتی

بجوشد از دل هر سنگ آب زمزم ها

بدون جرم گناهی تو را چرا کشتند

شده کلام خدا گوشواره دم ها

به پیش گریه خورشید آسمان علی

شبیه شبنم صبح است اشک عالم ها

به روی زخم محبت فقط به عشق علی

نمک زداست به جای تمام مرهم ها

علی زفرط خجالت تو هم به خاطر او

زهم گرفتن رو شد وفای محرم ها

به محض دیدن هم هردو گریه میکردند

فتاده بغض غریبی به چشم همدم ها

رسید ارث دو عاشق به زینب و به حسین

وداع روز دهم آتش محرم ها

هرآنکه گریه نکرده برای روضه تو

یقین که جای ندارد میان آدمها

سر چشمه ی غم های عالم فاطمیه است

سر چشمه ی غم های عالم فاطمیه است

غوغا شده در عرش اعظم، فاطمیه است

زهرای مرضیه اگر «ام الحسین» است

پس ریشه ی ماه محرم فاطمیه است

تقارن فاطمیه با نوروز

سال جدید آغاز شد با نام زهرا

سال جدید آغاز شد با

شد فاطمیه باده ی کوثر بیارید

شد فاطمیه باده ی کوثر بیارید

از آسمانها شور یا حیدر بیارید

کو .. روضه خوان تا مقتل کوچه بخواند

قدری برایم تربت مادر بیارید

من آمدم دور سر مادر بگردم

گرچه زمین گیرم برایم پر بیارید

یا جای مرهم روی زخم دست و پایم

از خانه دلدار خاکستر بیارید

ای عاشقان فاطمه هر فاطمیه

توشه برای حسرت محشر بیارید

وقتی دل آقا گرفته اول سال

پیراهن شادی خود را در بیارید

عزم گریبان چاک دادن دارم امشب

از روضه های سخت رنج آور بیارید

مادر به همراه پسر در کوچه می رفت

اینجا کمی هم حرف نیلوفر بیارد

دستی خشن در راه چشم ماه را بست

سینه زنان! فریاد و چشم تر بیارید

اما به جان فاطمه هرگز ... مبادا ...

حرفی ز گوش زخمی و معجر بیارید

از بعد کوچه مادرم افتاد از پای

مرهم برای لالهٔ پرپر بیارید

**

با قافیه رفتم به جایی که کسی گفت

آبی برای کودکم اصغر بیارید

در مجلس مادر پریشان حسینیم

ذکری از آن سالار بی لشگر بیارید

آمدم به یادم یک حرامی داد می زد

ای لشگر کوفه برایم سر بیارید

افتاده روی خاک مهتاب دو عالم

شد فاطمیه اول ماه محرم

ما مرده و ای کاش که جانی برسد

ما مرده و ای کاش که جانی برسد

در پیری مان نه ، در جوانی برسد

آن روز برای شیعیان نوروز است

کز مرقد فاطمه نشانی برسد

***

حیدر پدر معنویِ این دنیاست

پس مادر مهربان عالم زهراست

عید آمده است و بهترین مهمانی

پرسیدن احوالِ پدر مادرهاست

***

یا فاطمه پرواز پر و بال من است

یا فاطمه یا محول الحال من است

تا کی من و هفت((سین))تکراری؟ نه!!

((ی ا ف ا ط م ه)) هفت حرف امسال من است

***

مؤمن ز دل امیدوارش پیداست

از حال دعای انتظارش پیداست

یا فاطمه گفتیم که باران آمد

سالی که نکوست از بهارش پیداست

***

از سفره ی عشق لقمه نانی داریم

صد شکر

از داغ زهرا ما شب و روزی نداریم

از داغ زهرا ما شب و روزی نداریم

در سینه جز آهی و جز سوزی نداریم

وقتی که باشد همزمان با فاطمیه

امسال دیگر عید نوروزی نداریم

شهادت محسن بن علی

شش ماهه ای که دل ما در عزای اوست

شش ماهه ای که دل ما در عزای اوست

خون خدا بود که خدا خون بهای اوست

شش ماهه ای که چون گل نشکفته پرپر است

گل های باغ دل همه پرپر به پای اوست

شش ماهه ای که ضربه ی در قاتلش شده

مسمار در به گریه ی خونین برای اوست

شش ماهه ای که نور خدایی به چهره داشت

حور و ملک به ضجه و اشک و نوای اوست

شش ماهه ای که گشته فدایی مادرش

نامش چه بود ، محسن و مادر فدای اوست

شش ماهه ای که قبله ی اهل سما شده

بال و پر ملک همگی در هوای اوست

شش ماهه ای که بوده شهید ره علی

گلواژه ی ولایت هر دل ولای اوست

شش ماهه ای که گریه بر او گریه بر علی است

گریه برای فاطمه و بر عزای اوست

شش ماهه ای که رنگ خدایی زده به دل

پور علی و معدن عشق و صفای اوست

شش ماهه ای که داغ غمش بی نهایت است

تا روز محشر این دل ما مبتلای اوست

شش ماهه ای که شعله به دل می زند غمش

ایام فاطمیه پر از روضه های اوست

در به هم خورد ولی حیف که با سرعت خورد

در به هم خورد ولی حیف که با سرعت خورد

ضربه را فاطمه این مرتبه با شدت خورد

پسرش...نه، سپرش خورد زمین و زهرا

ضربه ها را پس از آن از دو سه تا قسمت خورد

معنی بیست و سه سال آهِ تو مولا این است:

که زمان حق تو را آه،سرفرصت خورد

نه فقط حق علی را که چو ظرف آبی

غاصبی حق من و حق تو را راحت خورد

...

گرچه به ظاهر از امامت یک پسر کشتند

گرچه به ظاهر از امامت یک پسر کشتند

یک سوم سادات را در پشت در کشتند

هم که پدر را پیش چشمان پسر بردند

هم که پسر را پیش چشمان پدر کشتند

هم عاطفی هم منطقی با کشتن یک طفل

کشتند اگر که شیعه را از هر نظر کشتند

گفتند آخر پایشان وا شد به بیت وحی

عمری فحول شیعه را با این خبر کشتند

بی فهم ها، بی رحم ها درخانه محسن را...

یعنی که در گلدان گلی را با تبر کشتند

یعنی سرِ شب که نه شمعی بود و نه گل...نه؛

نامردها پروانه را وقت سحر کشتند

در پشت در امروز اگر، یعنی علی را هم

از روبرو...نه، عاقبت از پشت سر کشتند

بر فاطمه نورعین دیگر محسن

بر فاطمه نورعین دیگر محسن

معصوم در عالمین دیگر محسن

هم صبر و سکوت کرد و هم خون بخشید

یعنی حسن و حسین دیگر محسن

***

در،سوخته از دسته هیزم می شد

در، ریخته از هجوم مردم می شد

این طفل بزرگ که شهیدش کردند

می ماند اگر امام چهارم می شد

***

اگرچه نام تو تسبیح ذکر عام نباشد

اگرچه نام تو تسبیح ذکر عام نباشد

نمی شود که تو باشی و از تو نام نباشد

تو جرم واضحشانی، چه قدْر ازتو نگفتند

که روی قاتلت انگشت اتهام نباشد

دلیل اینکه چرا کوچه نیست بعد تو این است

محل قتل تو در دیده ی عوام نباشد

هزار سال گذشته ست و ترسشان فقط این است

که ازمن و تو درآن کوچه ازدحام نباشد

تو محسنی، حسنی که حسین هستی، ازاین رو؛

نمی شود که نبودِ تو را پیام نباشد

مگر ملاک تشیُّع به سنّ وسال ولی است

که گفته ماه نشد ماه تا تمام نباشد؟!

چنان حسین و حسن، محسن آه نیز نمی شد؛

که طفل فاطمه باشد ولی امام نباشد

گذشتِ عمر حلالش، کسی که آمد و فهمید

که حُرمت

اگر چه پیر اگرچه خمیده ام بابا

اگر چه پیر اگرچه خمیده ام بابا

دوباره بر سر خاکت رسیده ام بابا

رسیده ام که بگویم چه آمده به سرم

رسیده ام که بگویم چه دیده ام بابا

ببین که پیرتر از روز قبل آمده ام

نفس نفس ز فراغت چکیده ام بابا

بخوان ز چشم کبودم که چند روزی هست

که روی دختر خود را ندیده ام بابا

از آن زمان که به دنبال مرتضی در خون

میان مردم شهرت دویده ام بابا

ببین که زخم جسارت نشسته بر رویم

ببین که طعم حرارت چشیده ام بابا

دلم هوای تو و یاد محسنم کرده

مرا ببر به کنارت بریده ام بابا

مرغ بهشت وحیم و سوخته آشیانه ام

مرغ بهشت وحیم و سوخته آشیانه ام

دانه سرشک دیده و ناله شده ترانه ام

منکه دمد ز حجره ام نور به چشم قدسیان

دود به آسمان رود از در آستانه ام

اجر رسالت نبی ثبت شده به صورتم

محفل غربت علی گشته محیط خانه ام

زنده ترین شهود من این بدن کبود من

من به محبّت علی عاشق تازیانه ام

منکه بهشت احمد و باغ و بهار حیدرم

مانده ز سیلی خزان بر گل رو نشانه ام

سر و ز پا نشسته ام طایر پر شکسته ام

قاتل سنگدل مرا کشته کنار لانه ام

من و حمایت از ولی گواه باش یا علی

شهید اوّل تو شد محسن ناز دانه ام

هر چه عدو زند مرا رها نمی کنم تو را

گر چه ز کار اوفتد بازو و دست و شانه ام

درد، مرا کشد ولی نیست به غیر یا علی

زمزمهٔ شبانه و گریهٔ عاشقانه ام

منم همیشه همدمت تا که بگریم از غمت

گاه به تربت پدر گه به اُحد روانه ام

«میثم» ما ز سوز دل ساز کند غم مرا

سر زده از درون او شعلهٔ جاودانه ام

مدینه صحنه ی غوغای روز محشر بود

مدینه صحنه ی

فغان کرد آسیای دستی او

فغان کرد آسیای دستی او

که: دشمن زد شرر بر هستی او!

دل ستان می نالید چون رود

که دست او همیشه بر سرم بود!

به مژگاه، فضّه اش یاقوت می سفت

به دل آهسته می نالید و می گفت:

چسان در بر رخ دشمن توان بست؟

که در بر سینه ی او میخکوب ست!

چه کرد ای اهل دل! مسمار با او؟!

فشار آن در و دیوار با او؟!

که: روزش رنگ شام تار بگرفت

کمک در رفتن از دیوار بگرفت!

ز رفتن بسکه حالش زار می شد

عصای دست او، دیوار می شد!

چو زهرا دست بر دیوار می برد

قرار از حیدر کرار می برد!

دل دختر چو مادر بس غمین بود

زبان حال زینب این چنین بود

***

که: مادر! چشم از مسمار بردار!

خدا را دست از دیوار بردار!

به اشک از محسن خود یاد می کرد

به جان می آمد و فریاد می کرد

از آن دامان زهرا پر ستاره ست

که چشم او به سوی گاهواره ست!

چو آن گل یاد از آن گلبرگ می کرد

دما دم آرزوی مرگ می کرد!

علی می کرد شرم از روی زهرا

ز روی و پهلو و بازوی زهرا

ز دشمن بسکه زهرا تنگدل بود

به جای دشمنش، مولا خجل بود!

غنچه پرپر گشته بود و گل جدا افتاده بود

غنچه پرپر گشته بود و گل جدا افتاده بود

پشت در جان علی مرتضی افتاده بود

دست مولا بسته و بیت ولایت سوخته

آیه ای از سورهٔ کوثر جدا افتاده بود

گوش ناموس خدا شد پاره همچون برگ گل

گوشواره من نمی دانم کجا افتاده بود

دست قنفذ رفت بالا بازوی زهرا شکست

پای دشمن باز شد زهرا ز پا افتاده بود

مجتبی در آن میانه رنگ خود را باخته

لرزه بر جان شهید کربلا افتاده بود

فاتح خیبر برای حفظ قرآن در سکوت

کل قرآن در میان کوچه ها افتاده بود

کاش ای آتش بسوزی در

در این شب ها ز بس چشم انتظاری می برد زهرا

در این شب ها ز بس چشم انتظاری می برد زهرا

پناه از شدّت غم ها، به زاری می برد زهرا!

ز چشم اشکبار خود، نه تنها از منِ بی دل

که صبر و طاقت از ابر بهاری می برد زهرا

اگر پشت فلک خم شد چه غم؟! بار امانت را

به هجده سالگی با بردباری می برد زهرا

زیارت می کند قبر پیمبر را به تنهایی

بر آن تربت گلاب از اشکِ جاری می برد زهرا

همه روزش اگر با رنج و غم طی می شود، امّا

همه شب لذّت از شب زنده داری می برد زهرا

نهال آرزویش را شکستند و، یقین دارم

به زیر گِل، هزار امّیدواری می برد زهرا

اگرچه پهلویش بشکسته، در هر حال زینب را

به دانشگاه صبر و پایداری می برد زهرا

شنید از غنچه نشکفته اش فریاد یا محسن!

جنایت کرده گلچین، شرمساری می برد زهرا

به باغ خاطرش چون یاد محسن زنده می گردد

قرار از قلب من با بی قراری می برد زهرا

به هر صورت که از من رخ بپوشد، باز می دانم

که از این خانه با خود یادگاری می برد زهرا

آیینۀ رسول خدا روی فاطمه

آیینۀ رسول خدا روی فاطمه

جان وجود، بسته به یک موی فاطمه

با آنکه نیست از حرم مخفی اش نشان

شهر مدینه گم شده در کوی فاطمه

بوی بهشت اگر چه محمّد از او شنید

بالله قسم بهشت دهد بوی فاطمه

ختم رسل گرفت به پهلو دو دست خویش

از آن لگد که خورد به پهلوی فاطمه

طوبی دمید و سدره فتاد و شجر شکست

وقتی خمید قامت دلجوی فاطمه

چون باب وحی سوخت پر و بال جبرییل

نزدیک شد چو شعله به گیسوی فاطمه

انگار رفت طاقت دست خدا ز دست

زآن ضربتی که خورد به بازوی فاطمه

آیات نور و پردۀ ظلمت؟! خدای

رفت پیغمبر ولی زهرای خود را جا گذاشت

رفت پیغمبر ولی زهرای خود را جا گذاشت

جان به روی آیه نص ذوی القربی گذشت

آتشی افروخت دشمن کز شرارش داغ گل

در دل شوریده حال بلبل شیدا گذاشت

شاخه را بشکست و گل را با لگد از شاخه چید

داغ خون با میخ در بر سینه زهرا گذاشت

محسن شش ماهه را کشت و کتاب عشق را

از برای اصغر شش ماهه بی امضا گذاشت

تازیانه خورد زهرا و ز خود این ارث را

یادگاری از برای زینب کبری گذاشت

در میان کوچه سیلی خورد و از خود این نشان

از برای آن سه ساله بعد عاشورا گذاشت

بار غم برداشت مرگ از دوش زهرا در عوض

چوبه تابوت او بر شانه مولا گذاشت

آنقدر گویم من ژولیده داغ فاطمه

آتشی از خود به جا در خانه دلها گذاشت

اگر کشند در این بیت وحی صدبارم

اگر کشند در این بیت وحی صدبارم

من از امام خودم دست بر نمی دارم

من از برای دفاع علی سپر شده ام

بگو که چهره بسوزد ز شعلهٔ نارم

هزار شکر که من مادر شهید شدم

چهار کودک دیگر به یاری اش دارم

نه بر پسر نه به پهلو نه سینه نه بازو

علی، برای تو اشک از دو دیده می بارم

به تازیانه اگر چه مرا کنار زدند

تو را میانهٔ دشمن چگونه بگذارم

به قبر گمشده ام این حدیث بنویسید

که من به سن جوانی شهیدهٔ یارم

دو مه ز قصهٔ دیوار و در نرفته هنوز

نفس نفس زده شب تا به صبح بیدارم

به دردهای علی گریه می کنم بسیار

اگر چه باشد از آن ضربه درد بسیارم

برای آنکه کنم ظلم خصم را ثابت

به حشر محسن خود را به روی دست آرم

شرار آه شما خیزد از دل میثم

خدا کند که شود جاودانه آثارم

بر جان خانه کینه ای شعله ور افتاد

بر جان خانه کینه ای شعله ور افتاد

آنقدر زد آنقدر زد آخر در افتاد

ای

از غدیر چو پایان یافت هفتاد و دو روز

از غدیر چو پایان یافت هفتاد و دو روز

گشت از داغ نبی یثرب سراپا شور و سوز

بعد مرگ خواجه ی لولاک خصم کینه توز

داد کفر و شرک و خُبث طینت خود را بروز

کرد حقّ شیر حقّ را از ره بیداد غصب

فاش می گویم صنم جای صمد گردید نصب

از سقیفه آتشی برخواست عالم را گرفت

دود آن تا حشر، چشم نسل آدم را گرفت

شعله هایش دامن آیات محکم را گرفت

دامن زهرا و بیت الله اعظم را گرفت

مرکز وحی و نبوّت طعمه ی آن نار شد

قتلگاه محسن و زهرا، در و دیوار شد

از هجوم دشمنان بیت خدا را در شکست

پهلوی زهرا مگو پهلوی پیغمبر شکست

رکن قرآن قلب احمد سینه ی حیدر شکست

فاش گویم هر دو رکن فاتح خیبر شکست

ظاهراً با یک لگد محسن در آن جا کشته شد

باطناً یک سوّم اولاد زهرا کشته شد

غنچه ی نشکفته ی گردیده پرپر محسن است

کشته ی راه پدر در بطن مادر محسن است

اوّلین قربانی ساقیّ کوثر محسن است

مُهر مظلومیّت آل پیمبر محسن است

محسن زهرا که جان در مکتب ایثار داد

جان به یاریّ پدر بین در و دیوار داد

خون محسن ضامن احیای قانون خداست

خون محسن خون حیدر خون ختم الانبیاست

خون محسن آبیار بوستان مصطفاست

خون محسن گُلبن توحید را آب بقاست

نا رسیده میوه ای بود و جدا شد از درخت

کس نداند جز خدا این جا چه ها شد با درخت

حیف از محسن که رخسار برادر را ندید

در بر مادر فدا گردید و مادر را ندید

داد جان در راه حیدر لیک حیدر را ندید

روی بابا روی مادر روی خواهر را ندید

کودکی نازاده در بیت سیادت کشته شد

حیف از آن کودک که او پیش از ولادت

قرار بود که مثل حسن پسر باشی

قرار بود که مثل حسن پسر باشی

عصای دست من و پیری پدر باشی

تو دیدی و حسنم دید رنج مادر را

خدا کند ز برادر صبورتر باشی

ببخش مادر خود را که با خود آوردت

بنا نبود که آن روز پشت در باشی

هنوز زیر کِسا جای خالیت پیداست

قرار بود و نشد آخرین نفر باشی

قرار بود بمانی شتاب جایز نیست

بنا نبود مسافر که رهگذر باشی

نشد بیایی و مثل برادران خودت

گهی به نیزه و گهگاه خون جگر باشی

تمام هستی من می رود اگر بروی

ولی اگر تو بمانی ولی اگر باشی...

و یا تمامی این ها فقط مقدّمه ایست

که اتفاق غزل های شعله ور باشی

و اولین بشوی قبل از آن که عاشورا

شهید کوچک و شش ماههٔ پدر باشی

نخورده شیرِ مرا! شیرها حلالت باد

که میخ حادثه را خواستی سپر باشی

کوچه ها تیره دشت ها خون شد

کوچه ها تیره دشت ها خون شد

آب ها رنگ بی نهایت شد

آسمان و زمین به هم پیچید

ناگهان موسم قیامت شد

چشم ها حیرتی مضاعف داشت

آخرین لحظه های دیگر بود

اضطراب از نگاه ها می ریخت

روز ترس آفرین محشر بود

ناگهان در کشاکش محشر

بانگ آمد که ایهاالانسان

چشم های غریب کور شوند

می رسد مادر زمین و زمان

بوی عطری به عرش می پیچد

عطر گل های ناب و پر احساس

می وزد بر کرانهٔ محشر

بوی یک چادری پر از گل یاس

با شکوه تمام می آید

کاروانی که سبز پوشیدند

می شود از نگاهشان فهمید

جامی از درد و داغ نوشیدند

روی دستان حضرت عباس

غنچه هایی شکفته بود آنجا

غنچه ها...سبز...سرخ نیلی رنگ...

غنچه هایی چو یاسمن زیبا

کودک از روی دست های عمو

گفت من غنچه ام ولی پرپر

پدرم آفتاب نیزه نشین

مادرم می زند صدا: اصغر

غنچهٔ دیگری به ناز شکفت

مثل یک ژاله بود چشم ترش

کیست این کودکی که می بینم

مثل پروانه سوخته است پرش؟

محسنم یار شش ماههٔ عشق

که پُرم از شمیم

گلی که فصل خزان بر دمید، محسن بود!

گلی که فصل خزان بر دمید، محسن بود!

گلی که رنگ چمن را ندید، محسن بود!

گل همیشه بهار علی، که از بیداد

چو غنچه جامه به پیکر درید، محسن بود!

کنار خانه ی زهرا، یگانه سربازی

که شد به راه ولایت شهید، محسن بود!

یگانه طفل شهیدی که چشم مادر هم

شد از نظاره ی او نا امید، محسن بود!

یگانه طفل شهیدی که کس نمی داند

ز بعد قتل، کجا آرمید، محسن بود!

یگانه ره سپر راه عشق کز منزل

جدا نگشته به منزل رسیده، محسن بود!

یگانه مرغ پر و بال بسته ای کآخر

ز آشیانه ی سوزان پرید، محسن بود!

تو خون ز دیده (موید)! بریز و باز گوی:

گلی که رنگ چمن را ندید، محسن بود

معصوم ترین صبح سپیدی محسن

معصوم ترین صبح سپیدی محسن

آن روز کبود را ندیدی محسن

در راه علی حق بزرگی داری

الحق که تو اولین شهیدی محسن

*

با ضرب در سوخته ماهم را کشت

در آتش و خون نور نگاهم را کشت

فریاد بزن «بأیّ ذنبٍ قُتل»

ای وای که طفل بی گناهم را کشت

*

در کوچه به پا کرد دوباره محشر

با مادر دلسوخته، یاس پرپر

آن روز اگر مجال صحبت می داشت

می گفت چنان فاطمه: حیدر حیدر

*

ای مونس داغ های من محسن جان

ای یاور با وفای من محسن جان

با سرخی خون من و تو حق برپاست

قربانی کربلای من محسن جان

×××

امام صادق علیه السلام در باره آیه «وَ إِذَا المَوؤُدَهُ سُئِلَت بِأَی ذَنبٍ قُتِلَت؛ روز قیامت از کسی که بخاک سپرده شده سؤال می شود به چه جرمی کشته شده است؟» فرمود: ای مفضل به خدا قسم این «موؤده» و به خاک سپرده شده، محسن فرزند حضرت فاطمه علیها السلام است.

مهدی موعود، ترجمه جلد ۱۳ بحار، ص: ۱۱۷۵

هجوم واتش زدن درو دیوار

نخواستم بنویسم که در خطر بوده ست

نخواستم بنویسم که در خطر بوده ست

گلی که زیرلگدهای حمله ور بوده ست

به هر" در"ی که زدم باز ، باز شد روضه

دلم همیشه در این غصه"در"به" در "بوده ست!

چه شد که جوهرشعرم به رنگ نیلی شد

و سرخ شد رخش از این که بی خبر بوده ست!

قلم رها شد و اول نوشت اینگونه:

گلی که پاره ی جسم پیامبر بوده ست

پس از تمام سپس ها رسید آنجا که

هم او که جان نبی بوده پشت در بوده ست

نوشتم" آتش "و شعرم نسوخت ، این آتش

به لطف واژه ی" زهرا"ست بی اثر بوده ست

برای کشتن محسن بهانه ها این بود

همین که فاطمه مادر، علی پدر بوده ست !

دری توان علی را گرفت و پرسیدم

مگر که از در خیبر بزرگتر بوده ست؟!

علی که قدرت یک دست او میان نبرد

به قدر قدرت و زورچهل نفر بوده ست!

چگونه شد که سپر شدبرای او زهرا

علی همان که به هر جنگ بی سپر بوده ست

امیرتیغ دوسر طعنه هافراوان خورد

ز مارها که زبان هایشان دوسر بوده ست!

و بیت بیت غزل شد شبیه یک کوچه

دلم گرفت و نوشتم علی اگر بوده ست...

**

قلم به دست من آمد دوباره ساکت شد

قلم نخواست بگوید که درخطر بوده ست

و نام قاتل او را میان قافیه ها

نشد بیاورد و گفت میخ در بوده ست

هنگام دردسر که گذر میشود شلوغ

هنگام دردسر که گذر میشود شلوغ

درخانه بیشتر دم در میشود شلوغ

مادر جلوست دور پدر میشود شلوغ

این کوچه ها چقدر مگر میشود شلوغ؟

چندین نفر به زور دراین کوچه جا شدند

نمرودها مزاحم پروانه ها شدند

دریا خروش کرد تلاطم شروع شد

دوران جاهلیت مردم شروع شد

وقتش رسیده بود تهاجم شروع شد

انگار کار آتش و هیزم شروع شد

در پشت در زبانه ی

آه، ای واژه ها بپا خیزید

آه، ای واژه ها بپا خیزید

شده وقت عزا بپا خیزید

رستخیز حماسه و درد است

هر که ساکت بماند نامرد است

مثل افلاک، مثل این عالم

بسرایید از غم و ماتم

ابرها پاره پیرهن شده اند

موج ها باز سینه زن شده اند

بادها گرم نوحه و زاری

شاخه ها دسته ی عزاداری

باغ ها لاله پوش، در گریه

جن و انس و وحوش در گریه

همه مشغول سوگ و زمزمه اند

روضه خوان عزای فاطمه اند

فاطمه کیست، زهره ی زهرا

فاطمه کیست، انسیه، حورا

فاطمه کیست، شهپر احمد

سوره ی قدر و کوثر احمد

فاطمه کیست، جان سادات است

مادر مهربان سادات است

کیست زهرا، یگانه ی عالم

مادر بی نشانه ی عالم

کیست زهرا، حبیبه الحیدر

روح مولا، غریبه الحیدر

فاطمه، زن، نه، مرد میدان است

ذوالفقار نبرد میدان است

فاطمه روی پای خود بوده

سِپَر مرتضای خود بوده

او که همتای شوهرش علی است

در خطر، جای شوهرش علی است

پای در آمد و به غم رو زد

نور حیدر به نار پهلو زد

پای در، روزگار آزردش

میخ ناسازگار آزردش

سر مستودع وجودش مرد

محسنش، لاله ی کبودش مرد

فاطمه پهلویش شکست، ولی

روی آستان در نشست، ولی

گفت": حیدر مدد "ز جا برخواست

تکیه برخویش زد، ز جا برخواست

دید حیدر طناب پیچ شده

زحمات رسول هیچ شده

غیرت حضرتش به جوش آمد

شیر شد، باز در خروش آمد

گفت هر چند زخمی و زارم

از علی دست بر نمی دارم

دشمن بی حیای آلُ الله

خصم کفرآشنای آلُ الله

دید با اینکه مرتضا تنهاست

باز در کوچه حامی اش زهراست

دید او لشگری است تنهایی

فاطمه، حیدریست تنهایی

گفت قنفذ بیا و کاری کن

به امام سقیفه یاری کن

فاطمه در تنش توانی نیست

در وجودش ببین که جانی نیست

دست او را بیا نشانه بگیر

زیر آماج تازیانه بگیر

دل زهرا شکسته است، نترس

شوهرش دست بسته است، نترس

ترک رحم و مرام کن امروز

کار او

اجر و پاداش رسالت، شعلهٔ آذر نبود

اجر و پاداش رسالت، شعلهٔ آذر نبود

این همه آزار، حق دخت پیغمبر نبود

چهرهٔ انسیه الحورا و ضرب دست دیو

فاطمه آخر مگر محبوبهٔ داور نبود؟

فاطمه نقش زمین گردید و مولا گفت آه!

حیف! حیف! آنجا جناب حمزه و جعفر نبود

از فشار در همه اعضای او درهم شکست

فضه را می خواندو بالا ی سرش مادر نبود

دست او بشکست اما دست مولا را گشود

غیر او کس را توان یاری حیدر نبود

فاطمه تنهای تنها در پس در اوفتاد

هیچ کس جز فضه آن مظلومه را یاور نبود

در میان آن همه دشمن که زهرا را زدند

سنگ دل تر هیچ کس از قنفذ کافر نبود

قاتل بیدادگر با پا صدف را می شکست

در میان آن صدف آخر مگر گوهر نبود

بر تسلا ی دل صاحب عزا گُل می برند

گوییا اینجا ز هیزم دسته گل بهتر نبود!

میثم این مصراع را ترسیم کن بر بیت وحی

تازیانه احترام سورهٔ کوثر نبود

خدا کند دگر این خانه در نداشته باشد

خدا کند دگر این خانه در نداشته باشد..

درش برای کسی دردسر نداشته باشد

خدا کند که به سرعت ز چارچوب بیفتد

میان شعله نسوزد خطر نداشته باشد

اگر بناست حسن رد شود ز کوچه ی باریک

چه بهتر اینکه مغیره گذر نداشته باشد

همیشه بین غم و حیرت است حال غریبی

که گاهواره بسازد پسر نداشته باشد

برای پلک ورم کرده روز هم شب تار است

عجیب نیست که زهرا سحر نداشته باشد..

چقدر فضه دعا کرد تا که دنده ی مادر

ازین شکستگی بیشتر نداشته باشد

که دیده است جوانی که پیرزن شده باشد؟

که دیده غیر تنی محتضر نداشته باشد؟

نمیشود بدنی بین در بماند و دیوار ..

شکاف سینه و درد کمر نداشته باشد

قنوت نافله اش با دو دست نیست میسر

کسی که سوخته و بال و پر نداشته باشد

مادری خورد زمین و همه جا ریخت بهم

مادری خورد زمین و همه جا ریخت بهم

همه ی زندگیِ

در نگو دیوار می افتد به خاک

در نگو دیوار می افتد به خاک

مثل یک آوار می افتد به خاک

دل نگو دلدار می ریزد بهم

غم نگو غمخوار می افتد به خاک

با به یاد آوردن دیوار و در

حیدر کرّار می افتد به خاک

تا که بابایی نیفتد بر زمین

مادری صدبار می افتد به خاک

آه...یاس ارغوانی علی

در هجوم خار می افتد به خاک

وای از آن روزی که در اوج عطش

خیمه ی سردار می افتد به خاک

خواهری می بیند از بالای تلّ

حنجری تبدار می افتد به خاک

پای آتش در مدینه باز شد

کربلا از کوچه ها آغاز شد

فتنه هایی که جدیدند خدا رحم کند

فتنه هایی که جدیدند خدا رحم کند

سمت یک خانه دویدند خدارحم کند

سخن از قنفذ ملعون به میان آمده است

نقشه ی حمله کشیدند خدارحم کند

پای آتش به گلستان ولایت وا شد

حرمت عشق دریدند خدارحم کند

لاله ای در وسط شعله ی غم می سوزد

ناله اش را نشنیدند خدارحم کند

خیره بر دست یداللهی مولا مانده ست

ریسمانی که خریدند...خدارحم کند

مادری خورد زمین تا پدری پا بشود

دل از انصاف بریدند...خدارحم کند

"سیلی"و"ساحت پروانه"و"سقط غنچه"

"سیب سرخی"که ندیدند خدارحم کند

"سایه ی شوم تبر""سوختن""ساقه ی یاس"

هفت سینی ست که چیدند خدارحم کند

مبد روضه ی ما کوچه ی غم هاست...ولی

مقصد مرثیه گودال حسین بن علی

خزان رسید و به گلزار من شرار انداخت

خزان رسید و به گلزار من شرار انداخت

رسید هیزم و آتش به شاخسار انداخت

دَری که ساختم آخر به من خیانت کرد

گرفت آتش خود را به روی یار انداخت

میان معرکه سلمان خداش خیر دهد

دوید و زود عبا را رویِ نگار انداخت

خودم ز سینه ی او میخ را در آوردم

ببین مرا به چه کاری که روزگار انداخت

عقب کشید و به دیوار خورد و در پیچید

شیار در به روی پهلویش شیار انداخت

زن جوان مرا می زدند نامردها

مدینه

مِهر زهرا چیست مِهر مادری

مِهر زهرا چیست مِهر مادری

باده ما چیست جامِ کوثری

هرکه را مهر ذَوِی القُربا رسد

روزی اش از شاخه طوبا رسد

زندگی خواهم ولی با مادرم

بندگی خواهم که عبدِ کوثرم

بندگی باید بر آن پر سوخته

زانکه ما را بندگی آموخته

او به ما آزادگی تعلیم داد

در بلا آمادگی تعلیم داد

او ز مِهر مادری گنجینه داشت

پشت در اسراری اندر سینه داشت

ای شگفتا از غلاف تیز دست

بازوی یارِ ولایت را شکست

مادر و اسراری از دیوار و در

مادر و اسراری از داغِ پسر

□□□

اقتباس از آتش در می کنم

یاد از گیسوی مادر می کنم

بانویی در دود و آتش گم شده

مادری راه نجاتش گم شده

شعله کم کم تا به گیسو می رسد

ضرب پایی تا به پهلو می رسد

غم ، شَرَر بر آشیانه می زند

مادرم را تازیانه می زند

پشت در کوثر به خون آغشته شد

یا رسول الله! زهرا کشته شد

این شتابِ سیلی است ، یا مُشتِ در

واعلیّا پُر شده در پشتِ در

آستان در شده تالابِ خون

میرود این زخم تا محرابِ خون

آسمان اینجا زمینی می شود

صحبت از" فضّه خُذینی "می شود

اولین رزمندهٔ جنگ و جهاد

بی ولادت رفت تا صبحِ معاد

اولین قربانیِ راهِ ولی

چارمین فرزندِ زهرا و علی

میزبان دادگاه عدل ، اوست

میزبان صبحگاه عدل ، اوست

چون به محشر ناله ، زهرا می کند

محسنِ شش ماهه غوغا می کند

من که اول کشتهٔ مولایی ام

من شفیع امتِ زهرایی ام

با همه جام بلایی که چشید

یک تنه جورِ همه خلقت کشید

گر شود عمر جهان روزی تمام

می شود آنروز ، روزِ انتقام

آتش و این همه اَسرار نمی دانستیم

آتش و این همه اَسرار نمی دانستیم

پشت در ماندن و دیوار نمی دانستیم

مادری در وسط شعله اگر گیر کند

نتوان گشت بر او یار نمی دانستیم

کمک بانوی مظلومه به مظلوم چه سود

چون

آن خیره سر که نعره ز هر سو کشید و رفت

آن خیره سر که نعره ز هر سو کشید و رفت

از دست فاطمه سَنَدِ او کشید و رفت

در کوچه ای که جای طلوع و غروب نیست

خورشید را به کُنده زانو کشید و رفت

وقتی که دید سیلی او هم اثر نکرد

انگار تازه نقشه بازو کشید و رفت

انگار پشت در ثمر مصطفی نبود

ضرب لگد به سینه و پهلو کشید و رفت

از دور عده ای به تماشای آن پلید

دیدند هُرم شعله به گیسو کشید و رفت

افتاده بود مادرمان زیر دست و پا

گرگی رسید و پنجه به ابرو کشید و رفت

می گفت زیر لب به علی، روز بیعت است

او را به ریسمان و هیاهو کشید و رفت

آن غنچه ، گل نداده ، ز دنیای پر ز درد

تنها ز دود و آتش و خون بو کشید و رفت

می گفت دختری ز چه رو مادری جوان

این روزها ز همسر خود رو کشید و رفت

جبریل گوشه ای به تمنّای انتقام

با سوز و آه ، ناله یا هو کشید و رفت

مدینه صحنه ی غوغای روز محشر بود

مدینه صحنه ی غوغای روز محشر بود

مدینه زخمی یک داغ درد پرور بود

مدینه بر سر هر بام، گرد غربت داشت

مدینه اشگ فشان در غم پیمبر بود

مدینه حادثه ی دور جاهلیت داشت

مدینه مرکز یک جنگ نابرابر بود

الا که حمله به بیداد خصم شوم برید

به کافران مسلمان نما هجوم برید

به گلبن نبوی زاغ ها هزار شدند

زپرده، توطئه ها باز آشکار شدند

منادیان الهی به خانه بنشستند

حرامیان قدیمی زمامدار شدند

غدیریان مدینه سقیفه ای گشتند

مجاهدین بهشتی اسیر نار شدند

تمام شهر به یک خانه حمله ور گشتند

دو روزه از ره عمر رفته برگشتند

چه سخت حقّ علی برده، راحت آسودند

تو گویی آنکه ز آغاز در کمین بودند

دری که ختم

قرن ها بر عترت و قرآن ستم بسیار شد

قرن ها بر عترت و قرآن ستم بسیار شد

قرن ها بر شیعه مانند علی آزار شد

قرن ها تن قطعه قطعه قرن ها سرها جدا

از سعید و عَمرو و حُجر و میثم تمار شد

گه جمل، گه نهروان، گه فتنه صفین بود

جنگ ها با نفس احمد حیدرکرار شد

بس محمدها و مالک ها و بوذرها شهید

کُشتهٔ راه ولایت، همچنان عمّار شد

از عبیدالله و حجّاج و یزید و عَمرعاص

ظلم ها تکرار شد، تکرار شد، تکرار شد

ای بسا کشتند از آل علی عباسیان

دست ها سرها جدا از عترت اطهار شد

کس نمی پرسد چرا در چارده قرن تمام

اینقدر در شیعهٔ آل علی کشتار شد؟

روز محشر پیش پیغمبر شهادت می دهم

آنچه شد با شیعه بین آن در و دیوار شد

تا کند دست ستم امضای قتل شیعه را

صفحه آمد سینهٔ زهرا ، قلم مسمار شد

در حقیقت خون پاک محسن ششماهه بود

اولین خونی که در راه علی ایثار شد

شاخه بشکست و درخت افتاد بر روی زمین

غنچه پیش از لاله پرپر در هجوم خار شد

بر رخ انسیه الحورا جسارت شد اگر

نیلگون، ماه جمال احمد مختار شد

من نمی گویم چه شد در کوچه با زهرا ولی

آنقدر گویم جهان در چشم زهرا تار شد

قادر بی چون به خشم آمد، بهشت آتش گرفت

نخل طوبای امیرالمؤمنین بی بار شد

میثم از این نامسلمانان که زهرا را زدند

هم مسلمانی خجل، هم ذات حق بیزار شد

غنچه پرپر گشته بود و گل جدا افتاده بود

غنچه پرپر گشته بود و گل جدا افتاده بود

پشت در جان علی مرتضی افتاده بود

دست مولا بسته و بیت ولایت سوخته

آیه ای از سورهٔ کوثر جدا افتاده بود

گوش ناموس خدا شد پاره همچون برگ گل

گوشواره من نمی دانم کجا افتاده بود

دست قنفذ رفت بالا بازوی زهرا شکست

پای دشمن

درست لحظه ی برخورد داس با ساقه

درست لحظه ی برخورد داس با ساقه

صدای مرگ به گوش درخت می آید

به گوش داس صدایی نمی رسد ، امّا

به گوش باغ خروش درخت می آید

درست مثل همان ساقه ی غیور و رشید

به کوچه مادر سادات تا هویدا شد

به ضربه های چهل دیو داس بدست

چنان درخت وجود شکسته اش تا شد

همین که در وسط کوچه برگریزان شد

صدای پای شیاطین به آسمان پیچید

طنین خش خش برگی که زیر پا افتاد

طناب غم شد و بر دست باغبان پیچید

و دست بسته که بوده، بجز امامی که

کنار هیبت او قدّ کوه خم می شد

و ذوالفقار علی تا برقص می آمد

وجود دور و بر او پر از عدم می شد

نبست دست علی را کسی بجز دنیا

که جلوه اش بخدا اولّی و دوّمی اند

تبر بدوش کنار سکوت و صبر علی

پی شکست غرور نجیب فاطمی اند

غرور فاطمه را دست کم نگیر، ببین

چگونه پای علی شاخ و بال می ریزد

علی که بسته دودستش، فقط ز دیده ی خود

برای فاطمه اشکی زلال می ریزد

غم بزرگ پیمبر دوباره اوج گرفت

دوباره آب جری شد، دوباره از سر رفت

همینکه فاطمه افتاد توی کوچه، علی

به خویش گفت دوباره زِ ما پیمبر رفت

همیشه آخر این قصه های بغض آلود

شبیه اولشان سختِ سخت می گردد

بقای باغ بهایی نداشت جز اینکه

دوباره باغ علی بی درخت می گردد

سخت است در آتش کسی با سر بیافتد

سخت است در آتش کسی با سر بیافتد

یا شعله ای با یاس وقتی در بیافتد

سخت است وقتی سینه یک در لگد خورد

با آنهمه سنگینی یکجا در بیافتد

سخت است جای دست شلاقی مه آلود

برگونه یاسی که شد پرپر بیافتد

سخت است که این اتفاق آنهم مدینه

با یادگار باغ پیغمبر

شعله دل کوچه پر از غم می شد

شعله دل کوچه پر از غم می شد

کوچه در آتش و خون داشت جهنم می شد

"باید آتش بزنم باغ و بهار و گل را"....

روضه مکشوف تر از آن چه شنیدم می شد

بین دیوار و در انگار زنی جان می داد

جان به لب از غم او عالم و آدم می شد

لااقل کاش دل ابر برایش می سوخت

بلکه از آتش پیراهن او کم می شد

زن در این برزخ پر زخم چه رنجی دیده است؟

بیست سالش نشده داشت قدش خم می شد

تا زمین خورد صدا کرد" علی چیزی نیست"

شیشه ای بود که صد قسمت مبهم می شد

آن طرف مرد سکوتش چقدر فریاد است

روضه جان سوز تر از غربت او هم می شد؟

"میخ کوتاه بیا همسرم از پا افتاد"

میخ هر لحظه در این عزم مصمم می شد

غنچه دارد گل من تیغ نزن بی انصاف

حیف،بابا شدنم داشت مسلم می شد"

ناگهان چشم قلم تار شد و بعد از آن

کربلا بود که در ذهن مجسم می شد

کوچه در هیأت گودال در آمد آن گاه

بارش نیزه و شمشیر دمادم می شد

اشک خواهر وسط هلهله طوفانی بود

اشک و لبخند در این فاجعه توأم می شد

سیب سرخی به سر شاخه ی نیزه گل کرد

داشت اوضاع جهان یکسره درهم می شد

که قلم از نفس افتاد،نگاهش خون شد

دفتر شعر پر از واژه ی شبنم می شد

کاش همراه غزل محفل اشکی هم بود

روضه خوان، مقتل خونین مقرم می شد

یک نفر از شاخه هایم کار میگیرد علی

یک نفر از شاخه هایم کار میگیرد علی

از درخت" باردارت "بار میگیرد علی

هر چه هم با احتیاط از پیش در رد میشوم

باز رخت من به این مسمار میگیرد علی

زودتر از کشتن گل باغبان را میکشد

به گلی در باغ وقتی

باران شروع شد و زمین پر حباب شد

باران شروع شد و زمین پر حباب شد

صحن امام زاده پر از اضطراب شد

بی اختیار، خاطره ای در دلم دمید

انگار در فضای دلم انقلاب شد

بیش از هزار سال گذشته چنین شبی

غم نامه ای سروده شد و یک کتاب شد

کوچه، دوشنبه عصر، هوا گرگ و میش بود

دستی بلند شد، رخ زردی کباب شد

یک باغبان نظاره گر و پیش چشم او

در زیر دست و پا گل سرخش گلاب شد

عمامه ای که جنبه ای از اعتبار داشت

پیچیده شد به دستی و مثل طناب شد ...

دستی که در غدیر خودش را امام کرد

این نفس مصطفی است، در این چهره قاب شد

آتش و سنگ پشت در خانه ای و باز

بانوی آب ها سپر بوتراب شد

ای کاش این قضیه همین جا تمام بود!

تازه خبر رسید: سبو پر شراب شد!

خوردند باده و همه شان مست کرده اند

چل دیو مست بر سر یک زن خراب شد!

رسم بدی گذاشت در آن کوچه" دومی"

دختر زدن نداشت؛ از آن کوچه باب شد

باران تمام گشت ولی تازه شعر من

از خاطرات کوچه پر از التهاب شد

یه روز و یه روزگاری، مادرم خیلی جوون بود

یه روز و یه روزگاری، مادرم خیلی جوون بود

مایه فخر ملائک ، تو زمین و آسمون بود

آسمونی ها همیشه، مادرو نشون می دادن

که درخشش نمازش، تا شعاع کهکشون بود

نیمه شبها تو نمازش، دستشو بالا می آورد

تک تک همسایه هارو، یاد می کرد و یادشون بود

همه منت گدایی، درخونمونو داشتن

خاطر اونو می خواستن، بسکه خوب و مهربون بود

افتخار مادر ما ،تو بهار زندگانیش

پاکی و صفا به پیش، دشمنان بد زبون بود

تا یه روز یه عده نامرد آتیش و هیزم آوردن

خونشو آتیش کشیدن، تا دیدن تو آشیون بود

یه طرف صدای ناله، یه طرف صدای ضجه

خودمونو تا رسوندیم،

کوچه بنی هاشم

باد مانده به علی سر بزند یا نزند

باد مانده به علی سر بزند یا نزند

چه کند؟ حلقه بر این در بزند یا نزند

تانریزد در این خانه مردد شده دل

طرف بیت علی پر بزند یا نزند

میخ از باب توسل وسط در مانده

دست بر پهلوی مادر بزند یا نزند

حسن از کوچه چهل سال به خود می گوید

حرف ها را به برادر بزند یا نزند

دست بالا برود چونکه به روی مادر

روضه برپاشده، دیگر بزند یا نزند

زهر تلخ است ولی با دل و جان می نوشی

جعده در ظرف تو شکّر بزند یا نزند

**

مانده تقدیر که آیا بشود یا نشود

از سر تشت حسن پا بشود یا نشود

آنکه باید همه ی فاجعه را می داند

سر این زخم اگر وا بشود یا نشود

جا نشد در دلش و در وسط تشت چه سود

پاره های جگرش جا بشود یا نشود

کوچه ها علت پیری تو را می دانند

بر سر تشت قدت تا بشود یا نشود

مادری هستی و در نزد تو زهرا هم هست

مدفن گمشده پیدا بشود یا نشود

همه ی دغدغه ی شاعرت آخر این است

شعر با دست تو امضا بشود یا نشود

پای غمی بزرگ دلم را نشانده ام

پای غمی بزرگ دلم را نشانده ام

دل را به صد امید بر این در کشانده ام

ازدست غصه های تو شعرم شروع شد

عمریست از تو و درو دیوار خوانده ام

عمیرست با نگاه شما روضه خوان شدم

عمریست در مصیبت یک کوچه مانده ام

سخت است کوچه گفتن و کاری بزرگ بود

این شعر را همینکه به اینجارسانده ام

آن کوچه ای که دست شمارا حسن گرفت

بی اختیار تاب و توان هم ز من گرفت

مادر بلند شو کمرت درد میکند

میدانم اینکه چشم ترت درد میکند

یک ضربه زد به صورتت مادر نگاه کن

دیوار خونی است، سرت درد

شب و کابوس، از چَشمِ منِ کم سو نمی افتد

شب و کابوس، از چَشمِ منِ کم سو نمی افتد

تبِ من کم شده، امّا تبِ بانو نمی افتد

غرورم را شکسته خنده ی نا مَحرمی یا ربّ

چه دردی دارد آن کوچه، که با دارو نمی افتد

جماعت داشت می آمد، دلم لرزید می گفتم

که بیخود راهِ نامردی به ما اینسو نمی افتد

کشیدم قَدّ به رویِ پایم و آن لحظه فهمیدم

که حتی ردِّ بادِ سیلی اش، بر گونه می افتد

نشد حائل کند دستش، گرفته بود چادر را

که وقتی دست حائل شد، کسی با رو نمی افتد

به رویِ شانه ام دستی و دستی داشت بر دیوار

به خود گفتم خیالت تخت باشد، او نمی افتد

سیاهی رفت چشمانش، سیاهی رفت چشمانم

و گر نه اینقدر در کوچه، با زانو نمی افتد

میانِ خاک می گردیم و می گویم چه ضربی داشت!

خدایا گوشواره اینقدر آنسو نمی افتد!

دو ماهی هست کابوس است خوابِ هر شبم، گیرم

تبِ من خوب شد، امّا تبِ بانو نمی افتد

ضربه های دست معمولا به صورت میرسد

ضربه های دست معمولا به صورت میرسد

چون به صورت می رسد قطعا قیامت میرسد

گر میان کوچه های تنگ راهش سد شود

دست ها بر صورت حوریه راحت میرسد

بارداری را که با صورت زمینش می زنند

مطمئنا لحظه ی مرگش به سرعت میرسد

ضربه ای از پشت دست و ... وای گوشش پاره شد!

که صدای مجتبی دیگر به ندرت میرسد

کاش با سیلی زدن این قصه پایان می گرفت

تازه دارد لحظه های هتک حرمت میرسد

آه.. دارد چادرش را باز بر سر می کشد

آه ..می خواهد ولی دستش به زحمت میرسد

راه مسجد تا به خانه راه نزدیکی است لیک

این شکسته بال بعد چند ساعت میرسد

کوچه امروز است فردا آتش و مسمار و در

دردهای فاطمه دارد به نوبت

سلام سوره ی کوثر، سلام" أَعطَینا"

سلام سوره ی کوثر، سلام" أَعطَینا"

درود، مادر سادات، فاطمه، زهرا

صفیّه، امّ ابیها، جلیله، راضیّه

حدیثه، طاهره، قدسیّه، انسیه، حورا

تویی که عرش سرش را به پات می ساید

تو زهره ای، که ضیائت گرفته دنیا را

برای فهم مقامت، عقول پا در گِل

برای درک خیالت، خیال نابینا

تویی که دختر وحی و عروس قرآنی

گواه، سوره ی رحمان و سوره ی طاها

برای همسری تو، فلک علی پرور

نبود غیر ولایت برای تو همتا

تویی که فخر ائمه شده است مادریت

تو مادر پدرت هم شدی، ولی بخدا

تو مادر همه ی بچّه شیعه ها هستی

فدای مادری تو، تمام مادرها

فدای نام حسینت، تمامی عالم

فدای نام عزیز حسن، همه دنیا

همیشه نام حسن را که می برم، مادر!

بیاد کوچه می افتم، بیاد کوچه، چرا؟

چرا که صورتتان در عبور از این کوچه

به ضرب سیلی دشمن کبود شد، زهرا

هنوز خاکی خاکی است چادرت بی بی

هنوز مانده در آن کوچه گوشوار شما

کنار چادر خاکی که ارث زینب شد

اگر که روضه بخوانی برای کربیلا

پس از حسین «عَلَیکُنَّ بِاالفِرار» بگو

خدا کند، نکند خصم خیمه را یغما

حجاب زینب کبری، حجاب فاطمه است

رسیده شمر به خیمه، کجایی ای سقّا؟

وقتی که می افتد، می افتم بی اراده

وقتی که می افتد، می افتم بی اراده

مادر به من افتادگی را یاد داده

او می دود در کوچه با رنگی پریده

من می دوم دنبال او، پای پیاده

من می دوم این کوچه ها را با دلی خون

او می رود پیش پدر خاکی و ساده

آمد به خانه مادرم مثل همیشه

انگار اصلاً اتفاقی رخ نداده

امّا خودم دیدم که مردی راه سد کرد

با مادرم آن بی حیا در کوچه بد کرد

سیلی زد و مادر به روی خاک افتاد

روح پدر با سر به روی خاک افتاد

از روی ماه فاطمه در کوچه

ای برادر چه می کنی با خود

ای برادر چه می کنی با خود

چند روزیست سرد و خاموشی

سر به زانو گرفته ای چندی

لب خود می گزی نمی جوشی

یک طرف حال و روز غمگینت

یک طرف ناله های مادرمان

مانده ام با حسین در این بین

که چه خاکی کنیم بر سرمان

درد و دل کن دوباره و دریاب

خواهری را که جان به لب کردی

بسکه دربین خواب لرزیدی

بسکه دربین خواب تب کردی

مشت خود می فشاری و در اشک

چهره ای نا امید می بینم

چه شده در میان گیسویت

چند تاری سپید می بینم

دست بردار از دلم خواهر

که پُر از شعله و شراره شده

بعد داغی که آتشم زده است

دل نمانده که پاره پاره شده

روضه ام روضه های یک کوچه است

کوچه ای سرد و کوچه ای تاریک

کوچه ای سنگی و غبار آلود

کوچه ای تنگ و کوچه ای باریک

بارها گفته ام خدا نکند

راه یاسی به لاله چین بخورد

بارها گفته ام خدا نکند

که در آنجا کسی زمین بخورد

ولی ای وای بر سرم آمد

کوچه خالی ز رفت و آمد شد

چادر مادرم به دستم بود

که در آن کوچه راه ما سد شد

بین دیوارهای بی احساس

ازدحام حرامیان دیدم

پنجه ها مشت و دستها سنگین

پنجه ای را در آسمان دیدم

قد کشیدم به روی پا اما

حیف دستش گذشت و از سر من

آسمان تار شد که می نالید

بین گرد و غبار مادر من

چادرش را به سر کشید و به درد

تکیه بر شانه ام به سختی داد

خواست مادر که خیزد از جایش

ولی اینبار هم زمین افتاد

دست بر خاک می کشید آرام

با دو چشمان تار چاره نداشت

چادرش را تکاندم و دیدم

گوش خونین و گوشواره نداشت

ناله ام بین خنده ها گم

ناله در فراق پیامبر

سرِ مزارت اگر آه آه می گیرم

سرِ مزارت اگر آه آه می گیرم

اگر سراغِ تو را گاه گاه می گیرم

کشیدنِ بدنم تا کنارِ تو سخت است!

چه خارها که ز پا بینِ راه می گیرم

گرفته ام کمک از شانه ی حسین و حسن

پُر از تَرک شده ام، تکیه گاه می گیرم

مُغیره رویِ سرم، سایبانِ من را ریخت

اگر به سایه ی طفلم پناه می گیرم

کمی کبود و کمی هم سیاه شد رویم

مرا ببخش که از تو نگاه می گیرم

فقط نه خاکِ مزارت، که چند وقتی هست

حسین را ز حسن، اشتباه می گیرم

مرا زدند ولی باز هم سراغِ تو را

شبیه دخترکی بی گناه می گیرم

به گریه گفت به بابا حلال کن من را

اگر ز رویِ تو رویِ سیاه می گیرم

هر آن زمان که دو چشمانِ زجر می بینم

به زیرِ چادر عمه پناه می گیرم

اگر چه پیر اگرچه خمیده ام بابا

اگر چه پیر اگرچه خمیده ام بابا

دوباره بر سر خاکت رسیده ام بابا

رسیده ام که بگویم چه آمده به سرم

رسیده ام که بگویم چه دیده ام بابا

ببین که پیرتر از روز قبل آمده ام

نفس نفس ز فراغت چکیده ام بابا

بخوان ز چشم کبودم که چند روزی هست

که روی دختر خود را ندیده ام بابا

از آن زمان که به دنبال مرتضی در خون

میان مردم شهرت دویده ام بابا

ببین که زخم جسارت نشسته بر رویم

ببین که طعم حرارت چشیده ام بابا

دلم هوای تو و یاد محسنم کرده

مرا ببر به کنارت بریده ام بابا

برخاست دود و آتش کینه شدید شد

برخاست دود و آتش کینه شدید شد

یک روزه شهر ، آنچه که بر خود ندید ، شد

تنها سه روز از سفر مصطفی ، گذشت . .

. . یک سوم از قبیله زهرا شهید شد

یک لشکر از میانه در تا

بعد عمری خون دل حقّت ادا شد یا محمّد

بعد عمری خون دل حقّت ادا شد یا محمّد

آیه های کوثرت از هم جدا شد یا محمّد

داغ محسن خانهٔ بی فاطمه دفن شبانه

سهم میراث علیّ مرتضی شد یا محمّد

آستانی را که بودی زائر هر صبح و شامش

قتلگاه همسر شیر خدا شد یا محمّد

گر چه در حقّ علی ظلم و ستم پایان ندارد

این جنایت از سقیفه ابتدا شد یا محمّد

بر بهشت وحی از اهل جهنّم شد جسارت

پشت در انسیّه الحورا فدا شد یا محمّد

مادر سادات را کشتند در سنّ جوانی

چار ساله دخترش صاحب عزا شد یا محمّد

بازوی زهرا ز کار افتاد زیر تازیانه

دامن مولا ز دست او رها شد یا محمّد

فاتح خیبر امیرالمؤمنین خانه نشین شد

قاتل زهرا به امّت مقتدا شد یا محمّد

از صدای ناله ی زهرا مدینه زیر و رو شد

من ندانم با دل مولا چه ها شد یا محمّد

ناله های فاطمه آن دم که می پیچید در دل

شعله اش بر سینه ی «میثم» عطا شد یا محمّد

در این شب ها ز بس چشم انتظاری می برد زهرا

در این شب ها ز بس چشم انتظاری می برد زهرا

پناه از شدّت غم ها، به زاری می برد زهرا!

ز چشم اشکبار خود، نه تنها از منِ بی دل

که صبر و طاقت از ابر بهاری می برد زهرا

اگر پشت فلک خم شد چه غم؟! بار امانت را

به هجده سالگی با بردباری می برد زهرا

زیارت می کند قبر پیمبر را به تنهایی

بر آن تربت گلاب از اشکِ جاری می برد زهرا

همه روزش اگر با رنج و غم طی می شود، امّا

همه شب لذّت از شب زنده داری می برد زهرا

نهال آرزویش را شکستند و، یقین دارم

به زیر گِل، هزار امّیدواری می برد زهرا

اگرچه پهلویش بشکسته،

وصیت وبستر شهادت

آه، ای واژه ها بپا خیزید

آه، ای واژه ها بپا خیزید

شده وقت عزا بپا خیزید

رستخیز حماسه و درد است

هر که ساکت بماند نامرد است

مثل افلاک، مثل این عالم

بسرایید از غم و ماتم

ابرها پاره پیرهن شده اند

موج ها باز سینه زن شده اند

بادها گرم نوحه و زاری

شاخه ها دسته ی عزاداری

باغ ها لاله پوش، در گریه

جن و انس و وحوش در گریه

همه مشغول سوگ و زمزمه اند

روضه خوان عزای فاطمه اند

فاطمه کیست، زهره ی زهرا

فاطمه کیست، انسیه، حورا

فاطمه کیست، شهپر احمد

سوره ی قدر و کوثر احمد

فاطمه کیست، جان سادات است

مادر مهربان سادات است

کیست زهرا، یگانه ی عالم

مادر بی نشانه ی عالم

کیست زهرا، حبیبه الحیدر

روح مولا، غریبه الحیدر

فاطمه، زن، نه، مرد میدان است

ذوالفقار نبرد میدان است

فاطمه روی پای خود بوده

سِپَر مرتضای خود بوده

او که همتای شوهرش علی است

در خطر، جای شوهرش علی است

پای در آمد و به غم رو زد

نور حیدر به نار پهلو زد

پای در، روزگار آزردش

میخ ناسازگار آزردش

سر مستودع وجودش مرد

محسنش، لاله ی کبودش مرد

فاطمه پهلویش شکست، ولی

روی آستان در نشست، ولی

گفت": حیدر مدد "ز جا برخواست

تکیه برخویش زد، ز جا برخواست

دید حیدر طناب پیچ شده

زحمات رسول هیچ شده

غیرت حضرتش به جوش آمد

شیر شد، باز در خروش آمد

گفت هر چند زخمی و زارم

از علی دست بر نمی دارم

دشمن بی حیای آلُ الله

خصم کفرآشنای آلُ الله

دید با اینکه مرتضا تنهاست

باز در کوچه حامی اش زهراست

دید او لشگری است تنهایی

فاطمه، حیدریست تنهایی

گفت قنفذ بیا و کاری کن

به امام سقیفه یاری کن

فاطمه در تنش توانی نیست

در وجودش ببین که جانی نیست

دست او را بیا نشانه بگیر

زیر آماج تازیانه بگیر

دل زهرا شکسته است، نترس

شوهرش دست بسته است، نترس

ترک رحم و مرام کن امروز

کار او

گلزار آرزویم یکباره شد خزانی

گلزار آرزویم یکباره شد خزانی

پیری سراغم آمد در موسم جوانی

با هجده بهاران تنها میان یاران

افتاده ام کناری چون لالهٔ خزانی

از یاد خلق رفتم با شوق مر گ رفتم

حتی اجل نگیرد از کوی ما نشانی

گردیده شهر و صحرا تنگ از برای زهرا س

جا در زمین ندارد بانوی آسمانی

ای باغبان کجائی کز باغ آرزویت

با شعله های آتش کردند باغبانی

فرزند بی گناهم شد کشته در پناهم

می گفت آه آهم در عین بی زبانی

صد باره اوفتادم با زحمت ایستادم

دریافتم علی ع را در عین ناتوانی

اندام خسته ام شد اجر حمایت از حق

دست شکسته ام گشت پاداش قهرمانی

یاد شبی که جسمم شد مخفیانه در خاک

بردم به گور با خود صد غصهٔ نهانی

مادر به نونهالی من رحم کن مرو

ادر به نونهالی من رحم کن مرو

جان حسین جان حسن رحم کنمرو

ماخودبخود به آتشِ غم مبتلا شدیم

بر اهلِ خانه شعله مزن رحم کن مرو

یک شهر بر علیه علی نقشه میکشند

با اینهمه بلا و مَحَن رحم کن مرو

بابای ما غریب شود بعدِ همسرش

نالان شده زمین و زَمَن رحم کنمرو

امشب مدینه را تهی از نور خود مکن

سوگند بر شکسته بدن رحم کنمرو

وقتی علی به پیکر تو غسل میدهد

بر آن همه هَوار زدن رحم کن مرو

ای بهترین کنیزِ خدا مادرِ حسین

برکشتهٔ بدون کفن رحم کن مرو

دنیا به تو اگر چه وفایی نداشته

ای با وفا به گریهٔ من رحم کن مرو

هر گه که یاد آرم زین آستانه مادر

هر گه که یاد آرم زین آستانه مادر

گردد زدیده چون سیل اشکم روانه مادر

یاد آرم از صدای یا فِضّهُ خُذینِی

تا می کنم نظاره بر درب خانه مادر

بالله علیست مظلوم از روی توست معلوم

کز غربتش به صورت داری نشانه مادر

هنگام سوگواری در حین اشکبازی

دلجوئیت نمودند با تازیانه مادر

من حال جوجه

از دست روزگار تنم تیر می کشد

از دست روزگار تنم تیر می کشد

جای مصیبت و محنم تیر می کشد

از من نمانده جز دو سه تا تکه استخوان

هر آنچه مانده از بدنم تیر می کشد

رفتم حمایت از تو کنم، بازویم شکست

گفتم" علی "ببین دهنم تیر می کشد

این سینه ای که شد سپر دردهای تو

وقت نفس نفس زدنم تیر می کشد

از بعد روز کوچه و سیلی و صورتم

هر روز صورت حسنم تیر می کشد

از بس که زینب از غم من سینه می زند

جسم کبود سینه زنم تیر می کشد

وقتی حسین بی کفن افتد به روی خاک

در زیر خاک ها کفنم تیر می کشد

ما به زیر علم زهراییم

ما به زیر علم زهراییم

گرد و خاک قدم زهراییم

افتخار همه ی ما این است

نوکران عجم زهراییم

سفره اش تا به قیامت پهن است

ریزه خوار نِعَم زهراییم

نفَسش حکم مسیحا دارد

زنده از فیض دم زهراییم

مدح او زمزمه های لب ماست

چون که ما محتشم زهراییم

ما دو تا چشمه ی کوثر داریم

گریه کن های غم زهراییم

بین هیأت همه احساس کنیم

در طواف حرم زهراییم

«الف قامت» او «دال» شده

راوی قدّ خم زهراییم

زخم پهلویش اگر جلوه گر است

همه اش زیر سر میخ در است

مرد خیبر، سپرش افتاده

بین بستر قمرش افتاده

چه قدَر فاطمه بی حال شده

به روی شانه سرش افتاده

به کجا خیره شده کاین گونه

آتشی بر جگرش افتاده

خانه را می نگرد با دقّت

خانه ای را که درش افتاده

عکس دیوار و در سوخته ای

باز هم در نظرش افتاده

اشک در دیده ی او حلقه زده

باز یاد پسرش افتاده

شجر طیّبه ی باغ خدا

ثلثی از برگ و برش افتاده

تا گل زخم گل یاس شکفت

مرد خیبر کمرش تا شد و گفت :

فاطمه! حال مرا زار نکن

غصّه را بر سرم آوار نکن

گفته ای تا که

قامت اقتدار باید بود

قامت اقتدار باید بود

شیر، شیر شکار باید بود

پای این ساحل پر از امواج

صخره ای استوار باید بود

بر سر سنگریزه پا بگذار

رود نه، آبشار باید بود

پشت بر پشت، تکیه گاه هم

دو سر ذوالفقار باید بود

الغرض حرف های ما این است:

آه ، زهرا تبار باید بود

مثل خورشید، سیره زهراست

که ولایتمدار باید بود

جز در این جادّه قدم مگذار

هرچه داری بیار کم مگذار

ای مدینه بیا به سر بزنیم

ناله از آتش جگر بزنیم

پیش پرهای سرخ پروانه

تا دم صبح بال و پر بزنیم

لااقل ما به جای مردم شهر

به عیادت رویم و سر بزنیم

یاد پهلوی مادر گل ها

خم شده دست بر کمر بزنیم

نفسش در شماره افتاده

سر به بیمار محتضر بزنیم

روضه های نگفته را گوییم

ضجه ها را بلندتر بزنیم

وای بر من! بهار را کشتند

مادری باردار را کشتند

کوهی از غم به شانه ها مانده

غرق خون چشم کربلا مانده

هق هق و گریه های بی نفس است

پشت این بغض ها صدا مانده

پای چشمان مادری چندی ست

نقش یک زخم بی حیا مانده

چادری که مدینه روشن کرد

روی آن جای رد پا مانده

زخم بر روی زخم افتاده

رد خونی به کوچه ها مانده

خسته را، بی پناه را کشتند

مادری پابه ماه را کشتند

رعشه در دست و پای بانو بود

لرزه ای در صدای بانو بود

دختری چادرش به سر کرده

که پس از این به جای بانو بود

سرفه فرصت نداد بر مادر

نوبت لای لای بانو بود

سه کفن روی دست هایش داشت

یکی از آن برای بانو بود

و لباسی که دوخته اما

شاهد زخم های بانو بود

پس از آن یاحسین می گفت و

روضه خوان عزای بانو بود

خیس در تن از روضه های خویشتن است

وای بر من! حسین بی کفن است

مرد تنهای قله های بلند

مرد سجاده، مرد بی مانند

آن که در شهر شوکت و همت

سکه ها را به نام او زده اند

آن که مدحش خود خدا می گفت

لحظه هایی که تیر می افکند

ذوالفقارش اگر که می چرخید

می گشود از سپاه بند

با گریه عقده از دل من وا نمی شود

با گریه عقده از دل من وا نمی شود

زخم جگر به اشک، مداوا نمی شود

تا دست من ورم نکند از غلاف تیغ

بند ستم ز دست علی وا نمی شود

شرمنده ام ز شوهر مظلوم خود علی

دست شکسته حامی مولا نمی شود

بر روی قبر من بنویسید دوستان

سیلی زدن مودت زهرا نمی شود

بر باب خانه ام بنویسید رهبری

مثل امام فاطمه تنها نمی شود

گفتم ز حبس دل کنم آزاد ناله را

دیدم کنار زینب کبری نمی شود

جز طفل من که یار علی گشت پشت در

شش ماهه ای فدایی بابا نمی شود

من پشت در ز پای فتادم یکی نگفت

زهرا چرا ز روی زمین پا نمی شود

سقط جنین و سیلی و ضرب غلاف تیغ

این احترام ام ابیها نمی شود

میثم بدون لطف و عنایات فاطمه

یک بیت از کتاب تو امضا نمی شود

تو راه میروی و خون چکد ز پیرهنت

تو راه میروی و خون چکد ز پیرهنت

تو آه میکشی و سرخ میشود حسنت

تو نان نمیپزی و سفره ی شبم خالیست

نه آب میخوری و آب میشود بدنت

ز گیسوان پریشان زینبم پیداست

که مانده زخم عمیقی به دست شانه زنت

چگونه در به رخم باز کرده ای تنها

که غرق خون شده امشب مسیر آمدنت

بگیر پرده ببینم جه آمده به سرت

بلندتر شده این روزها نفس زدنت

تو گریه میکنی و من به سینه میکوبم

برای زخم نگاهت برای زخم تنت

همین که آه میکشی، حیدر خجالت میکشد

همین که آه میکشی، حیدر خجالت میکشد

از این نگاه خسته تا محشر خجالت میکشد

تا ماجرای کوچه را یک یک حکایت میکنی

حس میکنم غیر از حسن، معجر خجالت میکشد

پهلو به پهلو میشوی، دردت مکرر میشود

پهلو اگر آرام شد، از سر خجالت میکشد

یک سوم از سادات را با فاطمه آتش زدند

حالا کنار شعله، خاکستر خجالت میکشد

آری یقینا هر چه شد، بین در و دیوار شد

وقتی مقصر بوده میخِ در، خجالت میکشد

هر روز درد تازه ای

رشیده ام چه شده دست بر کمر داری؟

رشیده ام چه شده دست بر کمر داری؟

به جای خنده چرا چشم های تر داری؟

جمیله ام چقدر صورتت عوض شده است

حبیبه ام چه شده حال محتضر داری؟

طبیبه ام که نگاهت مسیح قلب من است

نرو، نرو، تو که از حال من خبر داری

از این نگاه پر از اشک می توان فهمید

چه خاطرات مگویی از آن گذر داری؟

برای وضعیت پهلویت ضرر دارد

اگر ز روی زمین پرِّ کاه برداری

قرارمان که ز یادت نرفته فاطمه جان

شریک غربت من نیت سفر داری؟

میان کوچه خودم با دو چشم خود دیدم

تو بیشتر ز چهل مرد هم جگر داری

چگونه ضربه به تو این همه اثر کرده؟

تویی که از پر جبرییل ها سپر داری

جرییل آمده به پرستاری شما

جرییل آمده به پرستاری شما

کنیز هات نشستند و مو پریشانند

کنیز هات نشستند و مو پریشانند

نگاه کن همه ی بچه هات گریانند

نشسته ایم کنارت نگاه کن ما را

بگو نمیروی و رو به راه کن ما را

زمان رفتن تو نیست استخاره نکن

تو که هنوز جوانی کفن قواره نکن

چگونه گریه برای نماندنت نکنم !؟

بگو چکار کنم که کفن تنت نکنم ؟

بیا و کار کن اصلاً ولی نشسته نکن

تو را به دست شکستت مرا شکسته نکن

بگو چکار کنم سمت پر زدن نروی ؟

مگر تو قول ندادی بدون من نروی ؟

کسی اجازه ندارد غذا درست کند

برای فاطمه تابوت را درست کند

نفس نفس زدن از زندگی سیرت کرد

سه ماه آخر عمرت چقدر پیرت کرد

سه ماه آخر عمرت چقدر زود گذشت

سه ماه آخر عمرت همش کبود گذشت

مرا ببخش شکسته شدی و چین خوردی

سه ماه آخر عمرت همش زمین خوردی

همیشه دست به دیوار می شوی زهرا

تکان نخور که گرفتار می شوی زهرا

دو چشم بسته ی خود را تو رو خدا واکن

بیا و از سرت این دستمال را

بی یاری تو یاورت از دست می رود

بی یاری تو یاورت از دست می رود

روضه بدون منبرت از دست می رود

بی بی اگر قنوت نگیری بدون شک

ذکر و دعا و مغفرت از دست می رود

خضری که جرعه جرعه بقا بین جام اوست

بی جرعه ای ز کوثرت از دست میرود

رزقی بده که بی برکات دعای تو

دنیاکه هیچ آخرت از دست می رود

می خواهم از مدینه بگویم عنایتی

بی حال روضه نوکرت از دست می رود

ای پرشکسته کنج قفس بال و پر نزن

اینگونه سرکنی پرت از دست می رود

یک دستی آسیاب نگردان علی که هست

اینگونه دست دیگرت از دست می رود

شب ها ز سینه ای که شکسته نوا نکن

زینب کنار بسترت از دست می رود

پهلو مگیر روی مپوشان نریز اشک

با این سه کار شوهرت از دست می رود

هنگام راه رفتن خود هی زمین نخور

این نیمه جان آخرت از دست می رود

حرف سفر نزن اگرم محتضر شدی

چونکه شهید بی سرت از دست می رود

ای کعبه دلم، اول امام من

ای کعبه دلم، اول امام من

ای عشق فاطمه، مولا أبالحسن

بنشین کنار من، یک لحظه یا علی

نزدیکتر بیا، بینم تو را علی

با تو بهشت بود، نُه سال زندگی

در زیر سایه ات لبریز بندگی

این سینه ام شده، ظرف محبتت

نُقل دهان من حرف محبتت

بودن کنار تو ، بوده سعادتی

از من ندیده ای ،هرگز خیانتی

یک عمر دیده ای ،همراهی مرا

هرگز ندیده ای کوتاهی مرا

من بی اجازه ات، آبی نخورده ام

شکر خدا از این ،فیضی که برده ام

از هر چه غیر تو ،مولا گریختم

تا بود جان مرا، پای تو ریختم

دستان فاطمه در خانه پینه زد

بر داغ غربتت دستم به سینه زد

لبهای دشمنت ،با خطبه دوختم

پای ولایتت، ساختم و سوختم

آقا دعای خیر، بهر بتول کن

کم بوده زحمتم ،

شهادت حضرت زهرا

تا قیامت بنویسم اگر از پروانه

تا قیامت بنویسم اگر از پروانه

ندهم جز خبری مختصر از پروانه

زندگی کردن عشاق تماما درس است

میشود یاد گرفت آنقدر از پروانه

آبرو را همه از برکت چیزی دارند

عارفان از سحر، اما سحر از پروانه

عالمی را نفس سوخته ای زنده کند

معجزه هیچ ندیدم مگر از پروانه

سوز معشوق به سوز دل عاشق نرسد

شمع هم سوخته، نه بیشتر از پروانه

عاشق آن است که معشوق فروشی نکند

هیچگه دل نبرد سیم و زر از پروانه

آنقدر وصل تو سوزنده تر از هجران است

که نمانده است نه بال و نه پر از پروانه

تا سحر سوختنش را به تماشا بنشین

تو فقط اول شب دل ببر از پروانه

جگر سوخته من خبرش پیچیده

چه بگیری چه نگیری خبر از پروانه

تا نفس هست مرا دور سرت میگردم

بیش ازین برنمی آید دگر از پروانه

پروبالی که نمانده ست برایم, اما

آنقدر هست بسازی سپر از پروانه

دل به آتش زدم و سعی خودم را کردم

دست تو باز نشد...درگذر از پروانه

نوبت شستن پروانه رسید و حالا

تازه فهمید چه میخواست در از پروانه

در همان مرحله ی سوختنش می مانم

تا قیامت بنویسم اگر از پروانه

خانه ات را پیش مردم حرمتی دیگر نبود

خانه ات را پیش مردم حرمتی دیگر نبود

اینچنین رفتار با تو امر پیغمبر نبود

در تمام قرن های قبل و بعد تو علی

کاری از رفتار آنها شرم آورتر نبود

گر مسلمان غریبی تو شد مرد یهود

صبر تو با دست بسته کمتر از خیبر نبود

صبر تو وقتی که دیدی همسرت را می زنند

انبیا را هم خدایی در خور باور نبود

در میان شعله ها می سوختی سر تا به پا

گر بلاگردان تو صدّیقه ی اطهر نبود

گشت مستثنای امر «لا فتی الّا علی»

بی تلاش فاطمه نامی ز تو حیدر نبود

گفت تا هستم، امیرالمؤمنین تنها

این اشک نیست گشته روان از دو دیده ام

این اشک نیست گشته روان از دو دیده ام

خون است بهر سرخی رنگ پریده ام

ماهم ولی چو صحنهٔ شب گشته نیلگون

سروم ولی به سانِ نهالی خمیده ام

سنگینی اش بهم شکند چرخ پیر را

بار غمی که من به جوانی کشیده ام

حتی اجل نکرد عیادت ز حال من

با آنکه دل ز عمر، ز دنیا بریده ام

از دود و آه من شده گردون سیه ولی

با اشک خود ستاره به کهسار چیده ام

تشییع من دل شب و قبرم نهان ز خلق

از این طریق پردهٔ دشمن دریده ام

نشنیده ماند ناله و فریاد و شکوه ام

من کز رسول، ام ابیها شنیده ام

رنجی که از تحمل آن عاجز است کوه

بر جان و تن به حفظ امامم خریده ام

شش ماهه ام شهید شد و پهلویم شکست

ز آن صدمه ای که از در و دیوار دیده ام

تاریخ شاهد است که من در ره علی

اول شهید داده و او شهیده ام

بی دست و پای «میثم» ای خاندان وحی

کز ابتدا ثنای شما بوده ایده ام

درد مرا دو دیده ی خونبار شاهد است

درد مرا دو دیده ی خونبار شاهد است

سوز مرا شرارِ دل زار شاهد است

غم های ناشنیده و ناگفته ی مرا

موی سفید و زردی رخسار شاهد است

شب ها هر آنچه می گذرد بر من و دلم

اشک دو دیده، دیده ی بیدار شاهد است

من بارها فدایی راه علی شدم

مسمار و سینه و در و دیوار شاهد است

من رو گرفتم از علی امّا هر آنچه شد

روی کبود احمد مختار شاهد است

آتش زدند خانه ی در بسته ی مرا

دود و مدینه و شررِ نار شاهد است

در شهر خود غریب تر از من کسی نبود

دفن جنازه ام به شب تار شاهد است

فریاد آه و ناله ی

علی دیده است در زهرا غروب آفتابش را

علی دیده است در زهرا غروب آفتابش را

و زهرا در علی دیده است هرم التهابش را

شهید اول حفظ ولایت ، می شود اما

کسی هرگز نخواهد دید حتی اضطرابش را

کرم ، مبهوت و سرگردان که زهرا چیست ؟ زهرا کیست؟

مگر از راز گردنبند بردارد جوابش را

چه بینا و چه نابینا به نامحرم بگو برگرد

که گل بر خارها هرگز نمی بخشد گلابش را

غمی سنگین تر از داغ جدایی از علی دارد

که از تابوت ، می خواهد نگه دارد حجابش را

فقط محض دل حیدر ...وگرنه ضربه سنگین بود

اگر از چهره بر می داشت گاهی هم نقابش را

اگر چه زخم بر بازو ...برای شادی همسر

خودش در خانه می چرخاند سنگ آسیابش را

اجابت را علی در لحظه ی عجل وفاتی دید

چه غمگین می کند راهی شهید انقلابش را

مدینه غرق ماتم بود و دلها خانه غم بود

مدینه غرق ماتم بود و دلها خانه غم بود

فضا تاریک و بر رخسار گردون گَرد مات بود

سکوت آفرینش با قیام حشر توأم بود

سراسر مسلمین را قامت از بار الم خم بود

خلایق با دلی بشکسته می گفتند پیوسته

محمد در سرای جاودانی رخت بر بسته

در آن روزی که خون جاری ز چشم هر مسلمان بود

گلوی آفرینش پاره از فریاد و افغان بود

سپهر نیلگون را در درون سینه طوفان بود

علی مشغول غسل آن سفیر پاک یزدان بود

به نقش دوستی دشمن سرکین آفریدن داشت

-ز جسم زنده قرآن هوای خون مکیدن داشت

سقیفه مرز شورای افرادی ستمگر بود

سقیفه پایگاه خصم سرسخت پیمبر بود

جنایت، حق کشی غارت ستم، در حق حیدر بود

نه بلکه جنگ با قرآن و اسلام و پیمبر بود

در آنجا با حضور چند تن اوباش شورا شد

جنایاتی که در او تا قیامت رفته امضاء شد

اگر برپا نمی گردید این

اگر دشمن کند نقش زمینم

اگر دشمن کند نقش زمینم

اگر دشمن کند نقش زمینم

رسد ظلم از یسار و از یمینم

به قرآن تا نفس دارم به سینه

طرفدار امیرالمؤمنینم

اگر چه کس نکرد از من حمایت

حمایت از علی دِینْ است و دینم

شود قربان یک موی امامم

هزاران بار طفل نازنینم

نگاهم را بگیر ای ابر سیلی

که مظلومی حیدر را نبینم

همه دشمن، نه یاری نه معینی

فقط دیوار شد یار و معینم

تنم مجروح شد از تازیانه

بزن قنفذ بزن قنفذ من اینم

الهی بشکند دستت مغیره

بزن من دخت ختم المرسلینم

طلب کردم ز داور مرگ خود را

بود در راه مرغ آمّینم

تو باید میثم از زهرا بگویی

که در طبع تو مضمون آفرینم

عمری است رهین منت زهراییم

عمری است رهین منت زهراییم

مشهور شده به عزت زهراییم

مردیم اگر به قبر ما بنویسید

ما پیر غلام حضرت زهراییم

***

ما زنده به لطف رحمت زهراییم

مامور برای خدمت زهراییم

روزی که تمام خلق حیران هستند

ما منتظر شفاعت زهراییم

***

با راز شکسته ی کبوتر چه کنیم

با خاطره ی غریب مادر چه کنیم

دیروز نبودیم فدای تو شویم

امروز بگو بگو که حیدر چه کنیم

***

من بودم و باب هل اتی را بستند

امکان رسیدن به خدا را بستند

ای کاش بمیرم که خجالت زده ام

من بودم دست مرتضی را بستند

شنیدی حمله بر تنها گلِ بستان حیدر شد؟

شنیدی حمله بر تنها گلِ بستان حیدر شد؟

ندیدی غنچه ی نشکفته اش یک لحظه پرپر شد؟

شنیدی خانه ی شیر خدا شد طعمه ی آتش؟

ندیدی شعله اش با صورت زهرا برابر شد؟

شنیدی داستان سینه و مسمار را عمری؟

ندیدی دردِ آن پیچیده در قلب پیمبر شد؟

شنیدی شد مدینه زیر و رو از ناله ی زهرا ؟

ندیدی از فشار در چه با آیات کوثر شد؟

شنیدی مرغ روح فاطمه آزاد شد از تن؟

ندیدی خانه ی بی فاطمه زندان حیدر شد؟

شنیدی در کفن پیچید مولا هستی خود را؟

ندیدی جان

زهرا ست دختری که پدر را چو مادر ست

زهرا ست دختری که پدر را چو مادر ست

زهراست سوره ای که مُسمّا به کوثر ست

زهرا ست بضعه ای که رضایش رضای حق

از خشم او خدای مدبِّر مکدّر ست

پیغمبری مگر به دوتا معجز آوری ست؟!

او نیز فضّه اش به خدا معجز آور ست ۱

همتا نداشت فاطمه، یا ایّها الأنام

کفوش به عالمین فقط شخص حیدر ست

***

افسوس در تهاجم طوفان غم شکست

آن سینه ای که مخزن اسرار داور ست ۲

دیروز جمع سالم بیت نبوّت و ...

امروز جمع سرخ و کبودِ مکسَّر ست

دنیا نداشت حوصله ی فهم شأن او

درك مقام واقعی اش روز محشر ست

۱- مفتقرا متاب رو،از در او به هیچ سو

چونکه مس وجود را فضّه او طلا کند

آیت الله غروی اصفهانی

۲- و لست أدری خبر المسماری

سل صدرها خزینه الأسراری

بسوز ای دل، بزن شراره

بسوز ای دل، بزن شراره

که شعله خیزد زسنگ خاره

بریز ای اشک، به رخ هماره

که تازه گشته غمم دوباره

صدا ندارد ترانه ی من

کسی نزد سر به لانه ی من

غریب و تنها به خانه ی من

غروب کرده مه و ستاره

خزان فتاده به لاله زارم

نه غنچه دارم نه لاله دارم

نه می توان آه زدل برآرم

نه تاب هجران نه راه چاره

غریب کوچه شهید خانه

جدا شد از من به تازیانه

به بازوی او بود نشانه

به سینه ی من بود شراره

غم خسوف قمر بگویم

حدیث قتل پسر بگویم

زسینه یا میخ در بگویم

کدام غم را کنم اشاره

کسی ندیده کسی ندیده

که سرو بستان شود خمیده

چه ها گذشت به این شهیده

سزد بپرسم ز گوشواره

همای بختم کجا پریدی؟

شبانه بی من چرا پریدی؟

زلانه سوی خدا پریدی

تو هم گرفتی زمن کناره

به یاری من به پا ستادی

شهید گشتی شهید دادی

من ایستادم تو اوفتادی

تو را شهادت مرا نظاره

سحر که گفتم حدیث

علی که آینه ی روشن خدای تو بود

علی که آینه ی روشن خدای تو بود

همیشه آینه اش روی حق نمای تو بود

حدیث قدسی «لولاک» معتبر سندی است

که هر چه کرد خدا خلق، از برای تو بود

به خشت خشت سرایت، بهشت بَرد حسد

که توتیای مَلک گَردِ بوریای تو بود

ملک حضور تو را در نماز عاشق شد

ولیک شیفته تر از مَلک خدای تو بود

ز پا نشست علی تا تو راه می رفتی

که دید دوش حسین و حسن عصای تو بود

نگاه بی رمقت با علی سخن می گفت

زبان درد دلت در نگاه های تو بود

به خانه ی دل او نور داد و دلگرمی

جواب گرم سلامی که با صدای تو بود

ز گریه ات همه هستی به گریه می افتاد

همین نه شهر مدینه پر از نوای تو برد

هزار مرحله سائل نشسته بر در تو

هزار مرحله سائل نشسته بر در تو

مگر که نور بگیرد ز فیض محضر تو

گدا چو من که نه بی بی! شبیه جبرائیل

که مشق شب بنویسد ز روی دفتر تو

ندیده ایم به عالم کسی شبیه علی

که غرق مانده به ژرفای درک باور تو

مسیح و آدم و نوح و کلیم و ابراهیم

نشسته اند دو زانو به پای منبر تو

حیای مریم و سارا و هاجر و حوا

نمی رسد به نخی از حجاب دختر تو

خدا سرشته تو را تا کنیز او باشی

خدا کند که بمانم همیشه قنبر تو

* * *

خبر رسیده که از کوچه ای گذر کردی

نشست خاک کف کوچه روی معجر تو

خبر رسیده که دستت ز کار افتاده

و سخت تر که کسی بسته دست حیدر تو

خبر رسیده که چشمان تو ورم کرده

و سخت تر که مقابل به چشم همسر تو

خبر رسیده نفس میکشیدی اما ... خون

چکید لخته به لخته ز نای و حنجر تو

* * *

چقدر زرد شدی یاس ارغوان علی...!

نمانده

من علی ام که خدا قبله نما ساخت مرا

من علی ام که خدا قبله نما ساخت مرا

جز خدا و نبی و فاطمه نشناخت مرا

من که یکباره در از قلعه ی خیبر کندم

داغ زهرا بخدا از نفس انداخت مرا

***

چون شفق از چشمه ی چشم سحر خون میچکد

جای اشک از ساغر چشم پدر خون میچکد

گر نمی گویی به من احوال مادر را ، مگو

لااقل برگو چرا از میخ در خون میچکد

هر کسی این روزها آمد کنارم، گریه کرد

هر کسی این روزها آمد کنارم، گریه کرد

چشمش ابری شد، به حال و روزگارم گریه کرد

بس که مرغ روح من شوق سفر دارد به سر

قابض الارواح از این انتظارم گریه کرد

سینه ی دیوار با زخم نهانم خون گریست

درب خانه شد سیاه و سوگوارم گریه کرد

آسمان تا دید با بال شکسته، همچنان

در هوای مرتضایم بی قرارم گریه کرد

مرتضی امروز وقتی دید با هر زحمتی

روی پاهای حسن سر می گذارم گریه کرد

مجتبی انگشت خود را روی موهایم کشید

ناگهان افتاد یاد گوشوارم گریه کرد

دخترم زینب شبی سر روی دامانم گذاشت

گفت می خواهم برایت خون ببارم، گریه کرد

کاسه آبی را که بردم سمت لبهای حسین

دید در دستانم از بس رعشه دارم گریه کرد

فاطمه روزی که خلقت شد سراسر نور بود

فاطمه روزی که خلقت شد سراسر نور بود

نور قبل از خلقتش در ذات حق مستور بود

نوری از وجه خدا مستغرق اندر ذات هو

کار او تسبیحِ سبحان،قبلِ هر دستور بود

او برای مادری کردن بر عالم ، زاده شد

یعنی از لطف ربوبی سوی ما مامور بود

بانوی عصمت که یاریِ ولایت شأن اوست

نام او منصوره و در آسمان مشهور بود

تا که پای امتحان آمد ز حکمت در میان

قبل خلقت امتحان داد و بحق مشکور بود

پاسخ زهرا به هر امر خدا لبیک شد

بسکه بی چون و چرا در طاعت

چون رسد لحظه با زور علی را بُردن

چون رسد لحظه با زور علی را بُردن

باید آماده شود شیعه برای مُردن

روز تنهایی مولا که کسی جز من نیست

چاره ای نیست به جز رفتن و سیلی خوردن

گر بنا نیست همیشه برسد غنچه به بار

بهتر آن است همان سوختن و پژمردن

بهتر آن است که مظلومه سفارش نشود

ورنه حساس شود دشمنش از آزردن

هتکِ ناموس خدا پیش امامش سخت است

سخت تر اینکه علی را به ولی نشمردن

چون ز یک شهر وفایی نرسد چاره کجاست

جز به دیوار ، تن فاطمه را بسپردن

آن همه توصیه فرمود پیمبر ، این شد

چاره ای نیست به جز غیر خدا نسپردن

باید افتاد ز پا تا علی از جا خیزد

ورنه بی فایده می بود فقط غم خوردن

آری امروز علی را به طنابی بردند

می رسد نوبت بی سر شدن و سر بُردن

یک تنه باید از این راه چو زهرا برویم

که مرام شهدا نیست ز غم افسردن

ما از قدیم دربدر فاطمیه ایم

ما از قدیم دربدر فاطمیه ایم

پرچم بدست پشت در فاطمیه ایم

تا روز حشر سینه زن مادر حسن

مثل حسین خون جگر فاطمیه ایم

با آل مصطفی ز ازل همنوا شدیم

پس تا ابد پیامبر فاطمیه ایم

از فاطمیه رزق محرم بما رسد

زینب مآب همسفر فاطمیه ایم

این آزمایشی است برای ولائیان

یعنی قبول در اثر فاطمیه ایم

همراه با تمام امامان و رهبران

شیعه ! بگو که مفتخر فاطمیه ایم

با خطبه های فاطمه بیگانه نیستیم

حلقه بگوش ، پشت سر فاطمیه ایم

تنها نه فاطمه است که پهلو شکسته شد

ما اهل درد خم کمر فاطمیه ایم

یک ثلث از سلالهٔ سادات کشته شد

ما پیروان گل پسر فاطمیه ایم

او یک نهال کاشت به پشت در حرم

ما شاخه های آن ثمر فاطمیه ایم

او یک تنه برای ولایت قیام کرد

ما صد سپاه هم

هر گه که یاد آرم زین آستانه مادر

هر گه که یاد آرم زین آستانه مادر

گردد زدیده چون سیل اشکم روانه مادر

یاد آرم از صدای یا فِضّهُ خُذینِی

تا می کنم نظاره بر درب خانه مادر

بالله علیست مظلوم از روی توست معلوم

کز غربتش به صورت داری نشانه مادر

هنگام سوگواری در حین اشکبازی

دلجوئیت نمودند با تازیانه مادر

من حال جوجه ای را دارم که چند صیاد

کشتند مادرش را در آشیانه مادر

گوئی زدرد و محنت دستت نداشت قدرت

موی مرا نکردی امروز شانه مادر

لب بسته ای ز یا رب جای تو این دل شب

ریزد زچشم زینب اشک شبانه مادر

این خانه را که جبریل بوسیده در به تجلیل

آتش بر آسمان رفت از آستانه مادر

از گلشنت بماند تا لاله ای به دستم

ای کاش غنچه ی تو می زد جوانه مادر

تا روز حشر شاهد بر بیگناهی توست

خونی که ریخت قاتل ز آن نازدانه مادر

یاد غم تو عالم دارد هماره ماتم

از مرغ طبع (میثم) خیزد ترانه مادر

آفرینش شد بنا تنها برای فاطمه

آفرینش شد بنا تنها برای فاطمه

پس هزاران بار جان ما فدای فاطمه

هر که می خواهد فنای حضرتِ دلبر شود

نیست راهی جز شود اول فنای فاطمه

گفت پیغمبر رضایم در رضای کوثر است

پس رضای حق شده جلب رضای فاطمه

هر کسی آخر به دین مالکِ خود می شود

من پرستش می کنم تنها خدای فاطمه

در عبادت یار حیدر بود زهرای بتول...

...یا که حیدر آمد اصلا پا به پای فاطمه؟

احترامش می کند مولا هر آن کس که شود

ذره ای از خاک پایِ پر بهای فاطمه

روز محشر چون همه حیران شوند آسوده است

هر که آمد بر در دولتسرای فاطمه

تا قیامت روزی ما بسته بر دستان اوست

دست های خسته ی مشکل گشای فاطمه

"حق او با گریه ی تنها نمی گردد ادا

پیر کن

مرغ بهشت وحیم و سوخته آشیانه ام

مرغ بهشت وحیم و سوخته آشیانه ام

دانه سرشک دیده و ناله شده ترانه ام

منکه دمد ز حجره ام نور به چشم قدسیان

دود به آسمان رود از در آستانه ام

اجر رسالت نبی ثبت شده به صورتم

محفل غربت علی گشته محیط خانه ام

زنده ترین شهود من این بدن کبود من

من به محبّت علی عاشق تازیانه ام

منکه بهشت احمد و باغ و بهار حیدرم

مانده ز سیلی خزان بر گل رو نشانه ام

سر و ز پا نشسته ام طایر پر شکسته ام

قاتل سنگدل مرا کشته کنار لانه ام

من و حمایت از ولی گواه باش یا علی

شهید اوّل تو شد محسن ناز دانه ام

هر چه عدو زند مرا رها نمی کنم تو را

گر چه ز کار اوفتد بازو و دست و شانه ام

درد، مرا کشد ولی نیست به غیر یا علی

زمزمهٔ شبانه و گریهٔ عاشقانه ام

منم همیشه همدمت تا که بگریم از غمت

گاه به تربت پدر گه به اُحد روانه ام

«میثم» ما ز سوز دل ساز کند غم مرا

سر زده از درون او شعلهٔ جاودانه ام

فغان کرد آسیای دستی او

فغان کرد آسیای دستی او

که: دشمن زد شرر بر هستی او!

دل ستان می نالید چون رود

که دست او همیشه بر سرم بود!

به مژگاه، فضّه اش یاقوت می سفت

به دل آهسته می نالید و می گفت:

چسان در بر رخ دشمن توان بست؟

که در بر سینه ی او میخکوب ست!

چه کرد ای اهل دل! مسمار با او؟!

فشار آن در و دیوار با او؟!

که: روزش رنگ شام تار بگرفت

کمک در رفتن از دیوار بگرفت!

ز رفتن بسکه حالش زار می شد

عصای دست او، دیوار می شد!

چو زهرا دست بر دیوار می برد

قرار از حیدر کرار می برد!

دل دختر چو مادر

آیینهٔ رسول خدا روی فاطمه

آیینهٔ رسول خدا روی فاطمه

جان وجود، بسته به یک موی فاطمه

با آنکه نیست از حرم مخفی اش نشان

شهر مدینه گم شده در کوی فاطمه

بوی بهشت اگر چه محمّد از او شنید

بالله قسم بهشت دهد بوی فاطمه

ختم رسل گرفت به پهلو دو دست خویش

از آن لگد که خورد به پهلوی فاطمه

طوبی دمید و سدره فتاد و شجر شکست

وقتی خمید قامت دلجوی فاطمه

چون باب وحی سوخت پر و بال جبرییل

نزدیک شد چو شعله به گیسوی فاطمه

انگار رفت طاقت دست خدا ز دست

زآن ضربتی که خورد به بازوی فاطمه

آیات نور و پردهٔ ظلمت؟! خدای من!

دست پلید دیو کجا روی فاطمه

از یک طرف خجل شده از فاطمه، علی!

از یک طرف نگاه حسن، سوی فاطمه

«میثم» اگر چه فاطمه رازش نگفته ماند

محسن همیشه هست سخن گوی فاطمه

رفت پیغمبر ولی زهرای خود را جا گذاشت

رفت پیغمبر ولی زهرای خود را جا گذاشت

جان به روی آیه نص ذوی القربی گذشت

آتشی افروخت دشمن کز شرارش داغ گل

در دل شوریده حال بلبل شیدا گذاشت

شاخه را بشکست و گل را با لگد از شاخه چید

داغ خون با میخ در بر سینه زهرا گذاشت

محسن شش ماهه را کشت و کتاب عشق را

از برای اصغر شش ماهه بی امضا گذاشت

تازیانه خورد زهرا و ز خود این ارث را

یادگاری از برای زینب کبری گذاشت

در میان کوچه سیلی خورد و از خود این نشان

از برای آن سه ساله بعد عاشورا گذاشت

بار غم برداشت مرگ از دوش زهرا در عوض

چوبه تابوت او بر شانه مولا گذاشت

آنقدر گویم من ژولیده داغ فاطمه

آتشی از خود به جا در خانه دلها گذاشت

اگر کشند در این بیت وحی صدبارم

اگر کشند در این بیت وحی صدبارم

من از امام خودم دست بر نمی دارم

من از برای دفاع علی سپر شده ام

بگو که

زهرا اگر نبود نشان از بقا نبود

زهرا اگر نبود نشان از بقا نبود

خلقت اگر نبود ظهور خدا نبود

آیینه ی تجلی وحدانیت بود

او بی صفات ذات خدا بر ملا نبود

بر محور محبت او شد جهان بنا

بی این عمود خیمه ی هستی بپا نبود

می شد اگر حقیقت نوریه اش عیان

دیگر مجال سوره ی شمس الضحی نبود

حبل المتین عشق فقط قصه بود و بس

گر رشته های چادر خیرالنسا نبود

مدحش گرفته می شد اگر از کتاب وحی

قدری نبود ، کوثری و هل اتی نبود

می زد اگر نبوت او را خدا رقم

دیگر نیاز آمدن انبیا نبود

بیت معظمش که بود مرکز فلک

روزی نبود موقف اهل سما نبود

محشر الی الابد به درازا کشیده بود

زهرا اگر شفیعه ی روز جزا نبود

اصل نماز درک وجود لطیف اوست

زهرا اگر نبود نمازی بپا نبود

حج با طراوت است به یمن جهاد او

سعی اش اگر نبود حرم را صفا نبود

گمراه و راه گمشده تا صبح محشر است

آن دل که مهر فاطمه اش مقتدا نبود

قبله از اوست مفتخر و کعبه محترم

بی فاطمه حریم و حرم را بقا نبود

خلقت به مهر فاطمه اجماع چرا نکرد ؟

با آن همه دلیل که جای چرا نبود

خیری نداشت عالم ، اگر فاطمه نداشت

خیر کثیر حضرت خیرالنسا نبود

ام الائمه النجبایش نگفته اند ؟

ام اب است و مادر آل عبا نبود ؟

زهرا مگر عنایت خاص خدا نبود ؟

زهرا مگر سلاله ی بدرالدجی نبود ؟

زهرا مگر طراوت روح دعا نبود ؟

زهرا مگر تجسم راه ولا نبود ؟

زهرا مگر تجلی عرفان و دین و عشق

آیینه دار معرفت کبریا نبود ؟

زهرا مگر شریفه ، زکیه ، حدیثه نیست ؟

زهرا مگر عفیفه و ام الحیا نبود ؟

با آن سفارشات گران بار مصطفی

جایی برای رفتن راه خطا

سر خاکت دوباره آمده ام

سر خاکت دوباره آمده ام

تا برایت دوباره گریه کنم

شب هفتم رسیده ام تا با

دلِ خود پاره پاره گریه کنم

شب هفت تو نه که هفت من است

آمدم بر سر مزار خودم

هفت شب نه که هفت صد سال است

گریه کردم به روزگار خودم

هفت شب می شود که می گیرند

کودکانت سراغ مادر را

هفت شب می شود که می بینند

در و دیوار و خون بستر را

باورم نیست با دو دست خودم

ریختم خاک روی چشمانت

چیده ام تکه تکه سنگ لحد

پیش چشمان مات طفلانت

باورم نیست چوب گهواره

شده تابوت پیکرت زهرا

تازه فهمیده ام از حرارت در

آتش افتاده بر پرت زهرا

کاش می شد ببینیم زخم

چهره لاله گون تو باقی است

زینبم شسته چادرت را باز

روی آن لکه خون تو باقی است

چند وقت نبود رو سویت

حال سر کرده دخترت زهرا

تازه فهمیده ام حرارت در

زده آتش به معجرت زهرا

شب هفت تو و برای علی

شب هفت محرم آمده است

وقت غسلت نشد بگو با من

زخمِ پهلویِ تو هَم آمده است

می نشیند به جای تو زینب

با کمی آب روبروی حسین

گوش زینب چه گفته ای که مدام

می زند بوسه بر گلوی حسین

در اولین نمازِ غریبی بدون تو

در اولین نمازِ غریبی بدون تو

جز اشک غم نمانده نصیبی بدون تو

دست علی پس از تو بکاری نمی رود

دیگر نمانده هیچ شکیبی بدون تو

هر لحظه خاطرات تو را می کنم مرور

جز یاد تو که نیست طبیبی بدون تو

چادر نماز دختر تو می کُشد مرا

دارد عجب صدای نجیبی بدون تو

گاهی که پیش بستر خالی نشسته است

بر دخترت کجاست مُجیبی بدون تو

کار حسینِ تو ز تسلّی گذشته است

دارد حسن نوای عجیبی بدون تو

خیز و ببین که زندگی ام سخت درهم است

سخت است

زهرا چو شمع سوخت و پیوسته آب شد

زهرا چو شمع سوخت و پیوسته آب شد

بعد از پدر به او ستم بی حساب شد

در بین دوستان خود از بس غریب گشت

از اشک غربتش، دل دشمن کباب شد

وقتی که دید دست علی در طناب بود

بر دور گردنش، غم عالم طناب شد

روز مدینه چون شب تاریک تیره ماند

یک لحظه تا کبود رخ آفتاب شد

واجب بود جواب چو مؤمن کند سلام

یارب چرا سلام علی بی جواب شد؟

دنیا گرفت فاطمه را از علی، علی

سوزش به سینه ماند و چهل سال آب شد

آن لحظه ای که پشت در افتاد مادرش

انگار عرش بر سر زینب خراب شد

از آن شبی که فاطمه اش در تراب خفت

بغض شکسته هم نفس بوتراب شد

مولا همیشه بود عزادار فاطمه

تا آن شبی که صورتش از خون خضاب شد

میثم! به روی تربت پنهان فاطمه

هر روز اشک دیده مهدی گلاب شد

گل من چون تو را در گل بپوشم ؟!!!

گل من چون تو را در گل بپوشم ؟!!!

ز هجران تو خون دل بنوشم ؟!!!

در ایام جوانی قسمتم شد ...

که تابوت تو را گیرم به دوشم !...

***

دعایی زیر لب دارم شبانه ...

تو آمین گوی ای ماه یگانه !

الهی هیچ مظلومی نبیند ...

عزیزش را به زیر تازیانه !!!

***

بیا با هم نماز شب بخوانیم ...

دعای دل به تاب و تب بخوانیم ...

کتاب قصّه ی غم های خود را ...

نهان از دیده ی زینب بخوانیم !!!...

***

به خاک افتاده جسم اطهرش بود ...

به روی دامن فضّه سرش بود ...

میان آن همه رنج و غم و درد ...

به فکر غصّه های شوهرش بود !

***

غمت برده ز دل تاب و توانم

تو رفتی من چرا باید بمانم !

گلویم آنچنان از گریه بسته ...

که نتوان بهر تو قرآن بخوانم !!!

***

چرا بال و پر ما

ای مسجد النبی گل نیلوفرت چه شد؟

ای مسجد النبی گل نیلوفرت چه شد؟

یاس کبود سوخته ی پرپرت چه شد؟

ماه غروب کرده ی پیش از غروب عمر

خورشید اوفتاده به پشت درت چه شد؟

ای آستان وحی ، که آتش زده تو را؟

ای باب جبرئیل ، امین کوثرت چه شد؟

ای مادر حسین و حسن تربتت کجاست؟

ای بحر عصمت نبوی گوهرت چه شد؟

ای میر بدر و صف شکن خیبر و اُحد

با من بگو شهیده ی بی سنگرت چه شد؟

ای همسر رسول خدا از علی بپرس

داماد داغدیده ی من، همسرت چه شد؟

با من بگو مدینه در آن کوچه های تنگ

با حسن آفتاب خدا منظرت چه شد؟

ماهی که خاک ریخت علی روی آن کجاست؟

خورشید روی سینه ی پیغمبرت چه شد؟

«میثم» به سان شمع بسوز و سپس بپرس

پروانه ی همیشه ی مولا، پرت چه شد؟

تمام شمع وجود تو آب شد مادر

تمام شمع وجود تو آب شد مادر

دعای نیمه شبت مستجاب شد مادر

گل وجود تو پرپر شد و به خاک افتاد

بهشت آرزوی ما خراب شد مادر

به جای شمع که سوزد به قبر پنهانت

علی کنار مزار تو آب شد مادر

میان آن همه دشمن که می زدند تو را

دلم به غربت بابا کباب شد مادر

حمایت از پدرم را گناه دانستند

که کشتن تو در امت ثواب شد مادر

به محفلی که علی بر تو مخفیانه گرفت

سرشک دیدهٔ زینب گلاب شد مادر

به یاد ناله مظلومیت دلم سوزد

که چون سلام پدر بی جواب شد مادر

نشان غصب فدک ماند تا به ماه رخت

گرفته نیمه ای از آفتاب شد مادر

علی بیاد جوانیت پیر گشت چو دید

خمیده سرو قدت در شباب شد مادر

عنایتی صف یوم الحساب «میثم» را

که خسته از گنه بی حساب شد مادر

گفتم از درد نهان یار به من می گوید

گفتم از درد نهان یار به من می گوید

یا

ای خسته ی دل خسته ی آزار کشیده

ای خسته ی دل خسته ی آزار کشیده

در پای علی زحمت بسیار کشیده

تو دست به رو داری و من دست به خواهش

کار من و تو هر دو به اصرار کشیده

پیداست از این دست به جا مانده که زهرا

تا پشت در خانه سری زار کشیده

فهمیده ام از لمسی دستان تو، شانه

از بازوی افتاده ی تو کار کشیده

می ترسم از این آه،که این شیشه بریزد

بر سنگ زمین سینه ات انگار کشیده

تو چهره بپوشان ولی این کوچه به من گفت

این گونه ی پاشیده به دیوار کشیده

امید ندارم به خود از درد نپیچی

پهلوی تو بد جور به مسمار کشیده

من می نگرم بر تو و می بینم از این شام

دستی نوه ات را سر بازار کشیده

انگار شبیه تو شدن جرم بزرگی ست

کار تو و او هر دو به انظار کشیده

خون می چکد از ناخنش و حال ندارد

آنقدر که از تاول پا خار کشیده

برخاست که یک جمله بگوید به عمویش

گیسوی مرا چند طلبکار کشیده

هر بار که گفتم سر بابام بُیفتد

خوردم ز سنان پیش تو هر بار کشیده

کم بود ببینی که حرامی به کنیزی

در خانه اش از دخترکت کار کشیده

سجده های فاطمه شب زنده دارم می کند

سجده های فاطمه شب زنده دارم می کند

مِهر او زیباتر از فصل بهارم می کند

هرچه دارم از دعای مادرم دارم که او

با دعایش لطف زهرا را نثارم می کند

من همانم که نبودم شیئ مذکوری ولی

فیضِ حُبُّ الفاطمه کوثر تبارم می کند

اوست تنها مادری که در مسیر بندگی

با قیام خویش یار ذوالفقارم می کند

مادرِ طاووسِ جنّت کیست غیر از فاطمه

اوست ، همچون دانه در محشر شکارم می کند

تا قیامت هست کار انبیا تقدیس او

مصطفی فرمود: زهرا با وقارم می کند

خطبهٔ مردانه اش درس

انگار که چشمانِ تو را خواب گرفته

انگار که چشمانِ تو را خواب گرفته

کاشانه ی ما را غم سیلاب گرفته

نزدیک سه ماه است نخوابیده ای اما

حالا چه شده چشم تو را خواب گرفته

اسرار ندارم که تو را سیر ببینم

نزدیک سه ماه است که مهتاب گرفته

برخیز گریبان زده ام چاک بدوزش

بی حالی تو از علی آداب گرفته

این دفعهٔ چندم شده از صبح که زینب

پیراهن گُلدار تو را آب گرفته

وا کن گره ی روسری اَت را ولی آرام

این مقنعه را لخته ی خوناب گرفته

تا که سر تو خورد به دیوار شکستم

بعد از تو نفس از جگرم تاب گرفته

ای گونه ترک خورده دو ماه است رُخت را

یک پنجه و انگشتر آن قاب گرفته

فهمیده ام این میخ چرا کج شده این قدر

پهلوی تو بد جور به قلاب گرفته

می نویسم به چشم تر مادر

می نویسم به چشم تر مادر

می نویسم به روی در مادر

با همین پاره ی جگر مادر

سوختم از سکوت اگر مادر

می نویسم مرا ببر مادر

خواهرم نامِ مادر آورده

چادر گریه آور آورده

غم من باز هم سرآورده

کوچه دادِ مرا در آورده

باز رفتم به آن گذر مادر

کوچه بود و عبور بانویش

کوچه و یک بهشت در کویش

مادری و فرشته هر سویش

باد حتی نخورده بر رویش

من از کوچه بی خبر مادر

کوچه بود و غروب غم بارش

کوچه بود و دو تا عزا دارش

کوچه ی سنگی و دو دیوارش

کوچه و سنگ های بسیارش

کوچه پر شد زِ رهگذر مادر

دیدم آنجا هزار مشکل را

بسته بودند راه منزل را

جمع نا محرم و ارازل را

دیدم آن روز دست قاتل را

وای از چشم خیره سر مادر

چشم خود را که بست زد سیلی

دید بی حیدر است زد سیلی

وای با پشت دست زد سیلی

گونه ای را شکست زد

این پیام دردآور چون شنفت

این پیام دردآور چون شنفت

با دلی با حسرت و بی تاب گفت:

ای به تو دلگرم ، آه سرد من

همزبان و همدل و همدرد من

هستی من جان من جانان من

این قدر بازی مکن با جان من

ای چراغ من مگو از خامشی

ورنه پیش از خود علی را می کُشی

روبهان در مکر خود با شیر نر

تیغ هاشان آخته، من بی سپر

ای مسیحای علی اعجاز کن

مشکلِ مشکل گشا را باز کن

ای کتاب عشق من، بسته مشو

همچو مَردم از علی خسته مشو

رفتنت، خانه خرابم میکند

ماندنت چون شمع آبم میکند

ای علی را سرو باغ آرزو

هرچه میگویی، حلالم کن مگو

نه دلم را از فراقت چاک کن

نه به دست خویش اشکم پاک کن

ای به دردم، چشم بیمارت طبیب

مانده ی مضطر، بخوان «امن یجیب»

باز زهرا چشم خودرا باز کرد

راز دیگر باعلی آغاز کرد

کی پسر عَمّ هرچه گویم گوش کن

آتشم را از درون خاموش کن

یا علی امروز گردیده چو شام

عمرزهرای تو میگردد تمام

من که بستم چشم از من دل بشوی

شب تنم را زیر پیراهن بشوی

شب مرا تشییع کن تا آن دو تن

یک قدم نایند بر تشییع من

گر به تشییع من آید قاتلم

داغ محسن تازه گردد در دلم

در دل شب دور از چشم همه

کن نهان درخاک جسم فاطمه

تا نشان ماند به جا از غربتم

بی نشان باید بماند تربتم

چون به دست خویش بارنج و تعب

پیکرم را دفن کردی نیمه شب

در کنار قبر پنهانم بمان

تا صدایت بشنوم قرآن بخوان

گرچه رفت از دست یار ویاورت

فاطمه تنهاترین همسنگرت

غم مخور داری یگانه یاوری

تربیت کردم برایت دختری

اوتورا مردانه یاری

ای همه شب به گوش تو، گریه بی صدای من

ای همه شب به گوش تو، گریه بی صدای من

مانده به سینه با نفس، ذکر خدا خدای من

اشک تو ریزد از بصر، بغض تو مانده در گلو

کشته مرا سکوت تو، گریه کن از برای من

هر نفسی که می کشم، آه تو خیزد از دلم

گشته علی علی علی زمزمه دعای من

عقده به سینه دارم و منع ز گریه می شوم

حبس شده است در گلو گریهٔ های های من

کوه فراق و قدّ خم، موی سفید و عمر کم

عمْر برو که بعد از این مرگ بود دوای من

گریه دگر نمی کند باز ز کار من گره

غیر اجل دگر کسی نیست گره گشای من

ای به فدات هست من گو شکند دو دست من

یک سر موی تو اگر کم شود از تو وای من

من به کفم گرفته جان می دوم از قفای تو

زینب چارساله ات می دود از قفای من

من به تو اشک داده ام من به تو سوز داده ام

میثم از آن فشانده ای خون جگر به پای من

اهل جحیم، شعله به باغ جنان زدند

اهل جحیم، شعله به باغ جنان زدند

با این شرر شراره به هفت آسمان زدند

با ضرب تازیانه و ضرب غلاف تیغ

بر جسم پاک فاطمه تا پای جان زدند

با کینهٔ غدیر به ناموس کبریا

تا داشتند اهل سقیفه توان، زدند

بر صورتی که مصحف پروردگار بود

سیلی به پیش چشم امام زمان زدند

این غم کجا برم که سر منبر رسول

بنشسته و به فاطمه زخم زبان زدند؟

این غم کجا برم که همای بهشت را

از بین خانه، بردن مولا بهانه بود

وارد نگشته، فاطمه را بی امان زدند

اذن دخول اگر نگرفتند در ورود

دیگر چرا لگد به در آستان زدند؟

آن ضربه ای که خورد به بازوی فاطمه

تا روز حشر بر جگر

اگر چه خصم، درِ خانه ریخت بر سر من

اگر چه خصم، درِ خانه ریخت بر سر من

رواست گریه کنید از برای شوهر من

مدینه گریۀ من سخت خسته ات کرده

حلال کن که بوَد روزهای آخر من

خدا گواست مرا می زدند و می لرزید

چو گوشواره که لرزد به گوش، دختر من

ز تازیانه بوَد سخت تر نگاه علی

که ایستاده غریبانه در برابر من

علی! که گفته غریبی؟ به این گروه بگو

که هست فاطمه تنها، تمام لشکر من

برای یاری من خویش را مده زحمت

که پشت در شده ششماهۀ تو یاور من

پناه من شده دیوار و، در شده سنگر

شکست پهلو و آتش گرفت سنگر من

خدیجه نیست که از من کند پرستاری

از این به بعد دگر زینب است مادر من

دگر زنان مدینه عیادتم نکنند

مگر که قاتلم آید کنار بستر من

کنم ز لطف و کرامت شفاعت از «میثم»

که ریزد از قلمش اشکِ دید ۀ تر من

دخترت گریه می کند حالا

دخترت گریه می کند حالا

روی دستش سه تا کفن مانده

بین این بقچه ای که وا کرده

سه کفن دو پیرهن مانده

با نفسهای آخرت گفتیش

این کفن ها برای خانه ی ماست

پدر و مادر و من اما

پیرهن ها برای کربلاست

اولین پیرهن که میبینی

این که کوچکتر است دخترکم

قسمت محسنم نشد اما

به تنِ اصغر است دخترکم

هدیه کن بر رباب و در بغلش

نوه ام را ببوس اصغر را

دوّمین اش برای بی کفن است

به تنش تا که کرد،خنجر را

بوسه ای زن به گودی زیرش

قبل تیغ و سنان و سر نیزه

قبل از اینکه خنجرش با زور

می زند نانجیب بر نیزه

بعد غارت حرامیان را دید

تبر و دشنه تیز می کردند

با لباسی که از تنش کندند

تیغشان را تمیز می کردند

دید حتی لباس اصغر نیست

نخ قنداقه هم به غارت رفت

وای دست رباب را بستند

بین نا

باور نمی کنم که پریدی ز باورم

باور نمی کنم که پریدی ز باورم

باور نمی کنم که چه ها آمده سرم

باور نمی کنم که گذشتی ز دخترت

حالا سه ماه رفته ای و از گریه ها ترم

حالا سه ماه می شود افتاده ام زپا

حالا سه ماه می شود اینگونه پرپرم

از شام تا به صبح تنم تیر می کشد

از صبح تا به شب منم و زخم بسترم

پایی نمانده تا که بیاید به یاری ام

چشمی نمانده تا که از این راه بگذرم

از شانه کردنم حسنم گریه می کند

حتی نشد برای حسین آب آورم

تا سرفه می کنم پر خون می شود تنم

باید لباس تازه ی خود را در آورم

من باردار بودم و محسن صدا زدیش

اما نبود قسمتم او را که بنگرم

آتش گرفت دامنم و در به سینه خورد

همراه آن شکست تمامی پیکرم

شکر خدا که فضه به دادم رسیده بود

فضه اگر نبود که می سوخت دخترم

امروز در جوار توُ و در شبی دگر

کنج خرابه می روم و اشک می برم

کنج خرابه پیش یتیمی که مثل من

گیسو سپید گریه کند در برابرم

با لُکنتش دوباره زبان بازی می کند

بابا خوش آمدی به نفس های آخرم

گیسو بخون و چاک لب و چهره سوخته

یعنی تویی مسافر من نیست باورم

باید ز نیزه شرح گلوی تو بشنوم

باید که از جراحت تو سر در آورم

دستی بکش به روی سرم تا که حس کنم

چون دختران شام پدر آمده برم

دستی بکش به روی سرم تا که حس کُنی

آتش گرفت سوخت تمامی معجرم

ای اذان اشهد انّ علی مولای من

ای اذان اشهد انّ علی مولای من

میشود تکمیل با دنیای تو دنیای من

چند سالی میشود تاج سر زهرا شدی

نقطه ی پایین" با " ای نقطه ی در" فا "ی من

یا علی جانم ، فدای

در کنده شد از جا و سر شعله زدن داشت

در کنده شد از جا و سر شعله زدن داشت

از هیزم از آتش و از درد سخن داشت

شد سرخ به جای همه از فرط خجالت

میخی که نگاهی به من و گریهٔ من داشت

برخواست کمر بند علی مانده به دستش

انگار نه انگار که صد زخم به تن داشت

وقتی که جماعت به سرش ریخت زمین خورد

وقتی که زمین خورد نگاهی به حسن داشت

جا پای مغیره به روی چادرش افتاد

ازسینهٔ خوردش خبری مطمئنن داشت

در خانه و در کوچه و حتی در مسجد

ای وای که قنفذ همه جا دست بزن داشت

این دست شکستن عرق شهر درآورد

این طور کشیدن به خدا داد زدن داشت

کابوس نمیکرد رها حال حسن را

یک عمر فقط نالهٔ نامرد نزن داشت

مانند حسینش شده محسن جگرش سوخت

می گفت علی محسن ما کاش کفن داشت

کاش کوچه ای نبود، کاش خانه در نداشت

کاش کوچه ای نبود، کاش خانه در نداشت

کاش غربت مرا هیچ کس خبر نداشت

کاشکی فدک نبود، حرمت نمک نبود

کاش این زمین شوم از فدک اثر نداشت

کاش هیچ مادری وقت راه رفتنش

دست روی شانه ی خسته ی پسر نداشت

قبل از اینکه کوچه ها راه مادر مرا

سد کنند، مادرم، دست بر کمر نداشت

هرچه ناله می زدم مادر مرا نزن

بی مروّتِ زبون، باز دست بر نداشت

ریشه ی مرا زدند ساقه ام شکسته شد

دشمن پلید ما کاشکی تبر نداشت

وای مادرم شبی سر نهاد بر زمین

چادری به سر کشید سر ز خواب بر نداشت

در مقامی که عقیق سرخ از زر بهتر است

در مقامی که عقیق سرخ از زر بهتر است

اشک هایم بال معراج است از پر بهتر است

بیشتر از بهترین وجه عبادت از نماز

در قیامت اشک هایت را بیاور بهتر است

با زبان دل فقط حرف خودم را می زنم

نامه بر این روزها باشد کبوتر بهتر

نام زهرا شنید و طوفان شد

نام زهرا شنید و طوفان شد

رنگ پیشانی اش نمایان شد

اینکه دستار حیدری بسته است

ذوالفقار دلاوری بسته است

به چه کاری آمده چه سر دارد

اینکه شمشیر بر کمر دارد

کس جلودار او نمی گردد

هیچ کس روبرو نمی گردد

غرش حیدر است طوفان است

عرق غیرت است باران نیست

در ظهور آمده وقار علی

قد علم کرده ذوالفقار علی

از ردیف عجائب است این مرد

اسد الله غالب است این مرد

همه در اضطراب و سر درگم

شیر شوریده بود، بر مردم

بیشه درمانده از هیاهویش

فاتح خیبر است ، بازویش

نفس از سینه ها نمی آید

غیرضجه، صدا نمی آید

داد می زد سر تمامی شهر

یر سر بغض بر مرامی شهر

خاک اینجاست قبله گاه خدا

کعبه مخفی من است اینجا

به خداوند بی مثال واحد

آهنی گر بر این زمین برسد

لب تیغ من و دمار شما

وای بر حال و روزگار شما

آنقدر می کشم در اینجا تا

خون بگیرد تمام صحرا را

از من خونجگر چه می خواهید

داغ از این بیشتر چه می خواهید

یار نه سالهٔ مرا کشتید

حضرت لالهٔ مرا کشتید

فاطمه از شما که خیر ندید

نود و پنج روز درد کشید

تازه از این مدینه راحت شد

تازه از زخم سینه راحت شد

این بقیع است باغ و گلشن من

حق زهراست روی گردن من

شنیدم که بعد از وفات بتول

شنیدم که بعد از وفات بتول

گل بوستان بهشت رسول

علی چون چراغ شب غربتش

چه شب ها که می سوخت بر تربتش

شب تیره با دیده ی اشکبار

علی بود و خاموشی و قبر یار

لبش مانده خاموش از زمزمه

دلش پر ز فریاد یا فاطمه

شبی گفت با آن شه عالمین

چراغ دل و دیدهٔ او حسین

پدر من فروغ دو عین توام

گل باغ زهرا حسین توام

خدا را، کرم کن شبی ای پدر

مرا هم سر قبر مادر ببر

علی سوخت با لاله ی حاصلش

تو گویی

زهراست چراغ شب ظلمانی حیدر

زهراست چراغ شب ظلمانی حیدر

زهراست طبیب دل طوفانی حیدر

زهراست پریشان پریشانی حیدر

زهراست به هر معرکه قربانی حیدر

یک جمله بود ذکر لب حضرت زهرا

من مات علی حب علی مات شهیدا

در بین زنان هیچ کسی همقدمش نیست

در هر دو جهان سروتر از، قدّ خمش نیست

در بیت علی صحبتی از بیش و کمش نیست

در راه علی سوزد و انگار... غمش نیست

سر تا سر ذرات وجودش شده گویا

من مات علی حب علی مات شهیدا

گوید به علی نور تو را ماه ندارد

دل جز تو دگر دلبر دلخواه ندارد

بی تو دو جهان ارزش یک کاه ندارد

من بی تو بمانم ...! به خدا راه ندارد

هر جا که تویی فاطمه هم هست در آنجا

من مات علی حب علی مات شهیدا

یک عمر شده باعث خوشحالی مولا

می ساخت به نان و نمک خالی مولا

دیدند همه زندگی عالی مولا

کردند حسودی به خوش اقبالی مولا

دشمن همه جا لرزد از این جمله غرّا

من مات علی حب علی مات شهیدا

می گفت همیشه به همان حالت مضطر

مردم همه کاره است علی بعد پیمبر

والله که من گفته ام این جمله مکرّر

حیدر همه دین من و دین همه حیدر

این است تمام سخن ربّی الأعلی

من مات علی حب علی مات شهیدا

ای وای که در پشت در خانه تنش سوخت

ای وای ز غصه دل خون حسنش سوخت

می دید غریبی ... که مه انجمنش سوخت

یک چشم به هم زد که گل یاسمنش سوخت

با خون شده حک روی در خانه مولا

من مات علی حب علی مات شهیدا

من محو علی گشته ندانم که خطر چیست

دلسوخته کی حس کند این آتش در چیست

حالا که علی هست دگر داغ پسر چیست؟

سر گشته ی عشقش شده ام ضربه به سر

ای ذکر آشنا ریحانه النبی

ای ذکر آشنا ریحانه النبی

ای نغمه ی ولا ریحانه النبی

شرح عطوفتی روح محبتی

آئینه ی وفا ریحانه النبی

شمس کرامتی ماه عنایتی

بانوی ذوالعطا ریحانه النبی

بنت الهدی تویی ام الحیا تویی

محبوبه ی خدا ریحانه النبی

خورشید زندگی مهتاب بندگی

ای نور حق نما ریحانه النبی

بی تو فلک نبود ذکر ملک نبود

ای باعث بقا ریحانه النبی

عشقت نیاز دل ذکرت نماز دل

یا سامع الدعا ریحانه النبی

رکن شجاعتی فریاد غربتی

طراح کربلا ریحانه النبی

با این همه مقام بانوی ذوالکرام

گشتی چرا فدا ؟ ریحانه النبی

عمر تو کم چرا ؟ قد تو خم چرا ؟

دلخون شدی چرا ؟ ریحانه النبی

دشمن حیا نکرد شرم از خدا نکرد

از کینه زد تو را ریحانه النبی

ای یاور علی نیلوفر علی

دلدار مرتضی ریحانه النبی

گفتی تو در سجود با صورتی کبود

ای منتقم بیا ریحانه النبی

بعد عمری خون دل حقّت ادا شد یا محمّد

بعد عمری خون دل حقّت ادا شد یا محمّد

آیه های کوثرت از هم جدا شد یا محمّد

داغ محسن خانهٔ بی فاطمه دفن شبانه

سهم میراث علیّ مرتضی شد یا محمّد

آستانی را که بودی زائر هر صبح و شامش

قتلگاه همسر شیر خدا شد یا محمّد

گر چه در حقّ علی ظلم و ستم پایان ندارد

این جنایت از سقیفه ابتدا شد یا محمّد

بر بهشت وحی از اهل جهنّم شد جسارت

پشت در انسیّه الحورا فدا شد یا محمّد

مادر سادات را کشتند در سنّ جوانی

چار ساله دخترش صاحب عزا شد یا محمّد

بازوی زهرا ز کار افتاد زیر تازیانه

دامن مولا ز دست او رها شد یا محمّد

فاتح خیبر امیرالمؤمنین خانه نشین شد

قاتل زهرا به امّت مقتدا شد یا محمّد

از صدای ناله ی زهرا مدینه زیر و رو شد

من ندانم با دل مولا چه ها شد یا محمّد

ناله های فاطمه آن دم که می پیچید

می شویمت که آب شوم در عزای تو

می شویمت که آب شوم در عزای تو

یا خویش را به خاک سپارم به جای تو

قسمت نبود نیت گهواره ساختن

تابوت شد تمامی چوبش برای تو

گر وا نمی شدند گره های این کفن

دق مرگ می شدند ز غم بچه های تو

خون جای آب می چکد از سنگ غسل تو

خون می چکد که زنده کند ماجرای تو

در بود و شعله بود و در افتاد روی تو

گم شد میان خنده ی مردم صدای تو

در بود و شعله بود و از آن در عبور کرد

هر کس که بود نیمه شبی در دعای تو

حالا زمان غسل تو فهمیده ام چرا

روی تو را ندید کسی تا شفای تو

تنها نه جای دست کبودی به چهره ات

آتش اثر گذاشته بر چشم های تو

ایام ، سخن ز جان ما می گوید

ایام ، سخن ز جان ما می گوید

نوروز هم از زبان ما می گوید

امسال بهارِ روضه فاطمیه است

دیوار و در از نهان ما می گوید

***

در سینه اگر ولای مولا داریم

گنجی است که از عطای زهرا داریم

امروز ولایتش به دنیا ، فردا

امضای شفاعتش به عقبا داریم

***

امروز اگر ولی والا داریم

این فیض عظیم را ز زهرا داریم

لبیک اگر بر این علی می گوئیم

لبیک بر آن علیِ اعلا داریم

***

فریاد اگر بر سر اعدا داریم

درسی است که از قیام زهرا داریم

امروز حمایت از ولی تکلیف است

در پیش ، حماسه های زیبا داریم

***

ای شیعه مهیای اَنا المهدی کیست؟

با آل رسول(بتول) ، مرد هم عهدی کیست؟

آمادهٔ یاریِ علی باید شد

دلدادهٔ جان نثاری مهدی کیست؟

به وقت مرگ پر کردم زخون چشم تر خود را

به وقت مرگ پر کردم زخون چشم تر خود را

که تنها می گذارم بین دشمن شوهر خود را

فتادم سخت در بستر الهی برندارم سر

که سر بنهاده بر دیوار بینم همسر خود را

خدایا

ماهی که بی او آسمان معنا ندارد

ماهی که بی او آسمان معنا ندارد

عقل بشر ظرفیّت او را ندارد

حقّی که در آن شاید و امّا ندارد

روی زمین جز مرتضی همتا ندارد

حالا برای پاشدن هم نا ندارد

او که به غم های دلش غم گریه می کرد

با زخم او هر بار مرهم گریه می کرد

بر آه هایش چشم خاتم گریه می کرد

از بی کسی او خدا هم گریه می کرد

دیگر برای گریه کردن جا ندارد

نُه سال زهرا خانه داری علی کرد

در هر کجا، هر لحظه یاری علی کرد

بر پیکرش آیینه کاری علی کرد

تنهایِ تنها آه و زاری علی کرد

حالا توان یاری مولا ندارد

با اینکه شمع عمر او می کرد سوسو

با اینکه در شد با تنش پهلو به پهلو

با اینکه در بستر گرفت از مرتضی رو

می گفت با صوتی حزین این ماه بانو

این شاه سربازی به جز زهرا ندارد

در خانه چون مادر شود بیمار سخت است

با دست و بازوی شکسته کار سخت است

دستِ توسل بر در و دیوار سخت است

پوشاندن صورت زِ چشم یار سخت است

این خانه ی بی فاطمه گرما ندارد

جان علی، حالا که دیگر نیمه جان شد

از داغ مولا قامت سروش کمان شد

با اینکه بال و پّرِ مادر ناتوان شد

این یک، دو، سه ماهه خجل از کودکان شد

جز پَر کشیدن در سرش رویا ندارد

وای از کبودی های پا و استخوان درد

از جسم بیمار و وجودی خسته و زرد

وقتی بیفتی دست یک جانیِّ نامرد...

عمّه صدا زد نازدانه زود بر گرد

زجر آمده از کشتنت پروا ندارد

هنوز می رسد از پشت در صدات به گوشم

هنوز می رسد از پشت در صدات به گوشم

هنوز چوبهٔ تابوت توست بر سر دوشم

من آن امام غریبم که در میانهٔ حجره

نگاه کردم و گردید آب، شمع خموشم

وصیتت شده باعث

رفتی و مانده در دلم نالهٔ بی صدای تو

رفتی و مانده در دلم نالهٔ بی صدای تو

چه زود مستجاب شد فاطمه جان دعای تو

تو تا حیات داشتی بهر علی گریستی

علی به طول عمر خود گریه کند برای تو

بعد شهادت تو چون وارد خانه می شوم

می نگرم به هر طرف می شنوم صدای تو

بود من و نبود من، رکن همه وجود من

با چه گناه پشت در شکست دنده های تو

روز ز پا نشسته ای روز دو دیده بسته ای

شب ز چه رفت زیر گل روی خدانمای تو

تویی که با نثار جان گشود بین دشمنان

بازوی بستهٔ مرا دست گره گشای تو

هم زره علی شدی هم سپر علی شدی

فدایی ره علی، علی شود فدای تو

تو زیر تازیانه ها دویده در قفای من

چهار طفل نازنین دویده در قفای تو

قسم به اشک ماتمت قبول کن که میثمت

ریخته با شرار جان پارهٔ دل به پای تو

یار من رفت و به من شکوه ز اغیار نکرد

یار من رفت و به من شکوه ز اغیار نکرد

با من سوخته دل درد دل ابراز نکرد

تا نفس داشت مرا از دل و جان یاری کرد

گر چه کس یاری او جز من بی یار نکرد

کمر یاری من بست که پهلوش شکست

بی جهت همسر من تکیه به دیوار نکرد

از فشار در و دیوار به من هیچ نگفت

گله از سوز دل و سینه و مسمار نکرد

گر چه از ضرب لگد محسن او گشت شهید

در بَرِ دیدهٔ من دیده گهربار نکرد

بازویش گشت کبود از اثر ضرب غلاف

تا گه غسل، مرا آگه از این راز نکرد

سیلی از دست عدو خورد مرا تا دم مرگ

واقف از سوز دل و زردی رخسار نکرد

آخر این غم مرا می کشد ای مرگ بیا

که ز من خواهشی آن یار وفادار نکرد

بشنو ای شاعر ژولیده تو یک بار دگر

یار من رفت و

دست دشمن یار تنهای مرا از من گرفت

دست دشمن یار تنهای مرا از من گرفت

حامی افتاده از پای مرا از من گرفت

بشکند دستی که دیدم در میان خانه ام

با غلاف تیغ، زهرای مرا از من گرفت

روزگارش چون شب هجران یارم تیره باد

آنکه ماه عالم آرای مرا از من گرفت

بشکند آن دوزخی پائی که از ضرب لگد

در بهشت وحی طوبای مرا از من گرفت

قلب صد چاک مرا همچون پر پروانه سوخت

آنکه شمع آرزوهای مرا از من گرفت

غنچه را نشکفته چید و شاخه را در هم شکست

آنقدر گویم که زهرای مرا از من گرفت

فاطمه با هر دمش بر جسم من می داد روح

آسمان تنها مسیحای مرا از من گرفت

تا بخندد دشمن بی رحم بر تنهائیم

یاور تنهای تنهای مرا از من گرفت

«میثم» از قول علی بنویس با خون جگر

مرگ زهرا کلّ دنیای مرا از من گرفت

دیروز جان نثاری زهرا اگر نبود

دیروز جان نثاری زهرا اگر نبود

امروز از ولایت و قرآن اثر نبود

آن آتشی که خانهٔ زهرا در آن بسوخت

رشک غدیر و بغض علی بُد، شرر نبود

سیلی که خورد فاطمه بهر بقای دین

تاثیر آن جدای ز شق القمر نبود

آنجا قمر دو پاره شد این جا قمر گرفت

آنجا خبر ز معجزه این جا خبر نبود

آنجا به شهر مکه و این جا مدینه بود

آنجا نبود دختر و اینجا پدر نبود

آن جا فراز کوه و در اینجا به کوچه ها

آنجا خدیجه بود و در اینجا دگر نبود

ماه علی گرفت در اینجا که نیمه روز

هنگامه گرفتن قرص قمر نبود

گویند عده ای سند میخ در کجاست

ما نیز قائلیم که کاش این خبر نبود

اما فشار ضرب در آن گونه خرد کرد

آن سینه را که حاجت گل میخ در نبود

هر شب ستاره ریزم و شب را سحر کنم

هر شب ستاره ریزم و شب را

تنهایم و به غربت خود گریه می کنم

تنهایم و به غربت خود گریه می کنم

بر وسعت مصیبت خود گریه می کنم

من آن امیر خسته دل و بی جماعتم

از دوری جماعت خود گریه می کنم

مردم مرا به جرم عدالت نخواستند

در حسرت عدالت خود گریه می کنم

دین خدا خانه نشین شد نه مرتضی

بر دین بی جماعت خود گریه می کنم

رحمی به قلب خسته ی اهل مدینه نیست

بر غربت امامت خود گریه می کنم

با یاد فاطمه که کتک خورد و دم نزد

تا قبر و تا قیامت خود گریه می کنم

آن لکه خون روی لباسش دلم شکست

بر یاور ولایت خود گریه می کنم

وقتی حسن لب از لب خود وا نمی کند

نو گفته بر مصیبت خود گریه می کنم

وای از عبور نیمه شبم از کنار قبر

بر صبر و استقامت خود گریه می کنم

سنگ مزار فاطمه بالین من شده

بر شام غرق محنت خود گریه می کنم

بی تو کبوتر دلم به سینه پر نمی زند

بی تو کبوتر دلم به سینه پر نمی زند

کسی به خانه ی علی حلقه به در نمی زند

فاطمه جان حسین تو بی تو غذا نمی خورد

حسن ز دوری رخت خنده دگر نمی زند

کلثوم از فراق تو آه ز سینه می کشد

حرف دگر به غیر تو پیش پدر نمی زند

ای گل نازنین من! همسر بی قرین من!

زینب تو بدون تو شانه به سر نمی زند

خیز ز جا و با علی روی به سوی خانه کن

که میخ در به سینه ات بوسه دگر نمی زند

آب بر آتش دلم خیز و به اشک خود بزن

که مرهمی به زخم دل سوز جگر نمی زند

کنار قبر مخفی ات ورد زبانم این بود

بی تو به بام خانه ام پرنده پر نمی زند

یاد آن روزی که ما هم سایه بر سر داشتیم

یاد آن روزی که ما هم

رفتی و غمت سوخت دل پر محنم را

رفتی و غمت سوخت دل پر محنم را

مرگ تو خزان کرد بهار چمنم را

ای شمع فروزان دل و انجمن من

خاموشی تو کرد خموش انجمنم را

در ماتم تو چاره به جز صبر ندارم

برخیز و ببین سوختن و ساختنم را

بر سنگ گر این قصه بخوانم بشود آب

چون سوز دگر داده غم دل سخنم را

یا فاطمه جان بعد تو دلسوز که باشد؟

این زینب و کلثوم و حسین و حسنم را

می گریم از این داغ که گفتی دم رفتن

بردار شبانگاه علی جان بدنم را

آخر شدم آگاه از این راز که گفتی

بیرون به گه غسل مکن، پیرهنم را

اعدا نه همین نخل وجود تو شکستند

نشکفته بچیدند گل یاسمنم را

با پهلوی بشکسته شدی نزد پیمبر

این داغ شکسته است همه بال و پرم را

ای جان جهان مرحمتی کن به (موید)

که آورده در این مرثیه داغ کهنم را

به زانو سر نهادم خو گرفتم با غمت مادر

به زانو سر نهادم خو گرفتم با غمت مادر

ندارم آشنایی غیر کوه ماتمت مادر

نشینم تا سحرگه در کنار حجره ات تنها

سرشک از دیده ریزم بر تو و عمر کمت مادر

چو پیران سرو قد چار ساله دخترت خم شد

به هیجده سالگی تا دید با قد خمت مادر

مرا بگذاشتی تنها و ترکم گفتی و رفتی

مگر من تا سحر شب ها نبودم هم دمت مادر

به نامحرم نمی گفتی غم خود را بگو دیگر

چرا صورت نمی دادی نشان محرمت مادر

بیا از غصه بگذاریم با هم سر به صحراها

بیابان را گلستان کن ز فیض مقدمت مادر

به هجران پدر بگریستی هر صبح و شب اینک

بیا و گریه کن بر غربت ابن عمت مادر

علی تنها شده برخیز و باز از او حمایت کن

به پیش خیل دشمن با بیان محکمت مادر

زبان را نیست یارا تا

حضرت علی (ع) بعد از شهادت فاطمه (س) فرمود:

حضرت علی (ع) بعد از شهادت فاطمه (س) فرمود:

مَا لِی وَقَفتُ عَلَی القُبُورِ مُسَلِّماً

قَبرَ الحَبِیبِ فَلَم یَرُدَّ جَوَابِی

أ حَبِیبُ مَا لَکَ لَا تَرُدُّ جَوَابَنَا

أ نَسِیتَ بَعدِی خُلَّهَ الأَحبَاب

مرا چه شـده که بر خـاک عزیزان، گریان می گـذرم و بر تربت محبوب سـلام می دهم اما جوابم نمی گویـد؟ ای تربت محبوب چه شده که پاسخ این خواننده را نمی دهی؟ نکند محبت دوستان بر دلت خستگی آورده.

زندگانی حضرت زهرا (ترجمه ج۴۳بحار)، ص: ۲۳۷

این بغض شبانه بوی مادر دارد

این چادر و شانه بوی مادر دارد

با این همه، باز جای دلتنگی نیست؟

سرتاسر خانه بوی مادر دارد

***

حضرت علی (ع) بعد از شهادت فاطمه (س) فرمود:

نَفسِی عَلَی زَفَرَاتِهَا مَحبُوسَهٌ

یا لَیتَهَا خَرَجَت مَعَ الزَّفَرَاتِ

لَا خَیرَ بَعدَکَ فِی الحَیاهِ وَ إِنَّمَا

أَبکِی مَخَافَهَ أَن تَطُولَ حَیاتِی

جان من با ناله های خود حبس شـده، ای کاش جان من با ناله هایم خارج می شـد. بعـد از تو خیری در زندگانی نخواهد بود، گریه می کنم از این که مبادا بعد از تو زیاد زندگی کنم.

بحارالانوار ج۴۳ ص۲۱۳

هر گوشه ببین نشانهٔ دلتنگی ست

هر لحظهٔ من بهانهٔ دلتنگی ست

زنده ست تمام خاطراتت بانو

این خانه پس از تو خانهٔ دلتنگی ست

باز هم ای دختر پیغمبر اکرم بمان

باز هم ای دختر پیغمبر اکرم بمان

مرهم درد علی این درد بی مرهم بمان

زندگیِ رو به راهی داشتم؛ چشمم زدند

کوری چشم همه با شانه های خم بمان

دست های تو شکستش هم پناه مرتضی ست

تکیه گاه محکم من پشت من محکم بمان

تو نباشی پیش من، این ها زمینم می زنند

ای علمدار مدینه پای این پرچم بمان

این نفس های شکسته قیمت جان من است

زنده ام با یک دمت پس لطف کن یک دم بمان

کم ببوس این دست هایم را

تمام دفتر شب در تب سحر می سوخت

تمام دفتر شب در تب سحر می سوخت

زنی میان غزل های شعله ور می سوخت

دگر چه فرق که پروانه بود یا ققنوس

بدان که بال و پری داشت پشت در می سوخت

جز این نبود که می خواست اینچنین باشد

اگر که شعله نشین گشته بود اگر می سوخت

چگونه خم نشود، می شود مگر وقتی

ز میخ داغ چنان شد که تا کمر می سوخت

صدای ناله می آمد ولی نفهمیدم

که مادر است در آتش و یا پسر می سوخت

نه فاطمه ست! که با او در آسمان خدا

نشسته حضرت جبریل بال و پر می سوخت

نه خانه بود نه دریا بگو که اقیانوس

بگو که عرش خدا بود سر به سر می سوخت

حدیث خانه و در هر چه بود آتش بود

چه شد که فاطمه از کوچه بیشتر می سوخت

شکر خدا که ظاهرا امروز بهتری

شکر خدا که ظاهرا امروز بهتری

نان می پزی و دست به دستاس می بری

باشد قبول خوب شدی! جمله ای بگو

تا مطمئن شوم که ز پیشم نمی پری

دلتنگ دست های تو و موی زینبند

آئینه ها و شانه و سنجاق و روسری

این فاطمه که فاطمه این سه ماه نیست

حالا درست مثل زمان پیمبری

قد قامت صلات! زمان نماز شد

باید نماز را سر پا جا بیاوری

اما دوباره پای قیام تو پا نشد

حتی قنوت نافله ات هم ادا نشد

وقتش رسید هم، سخنت را عوض کنی

هم خواهش رها شدنت را عوض کنی

لاغر شدی کفن دگر اندازه ی تو نیست

باید زمان پر زدنت را عوض کنی

پهلو عوض نکن تو که مجبور می شوی

وقت نماز پیرهنت را عوض کنی

دستت تکان نمی خورد اصلاً نیاز نیست

با دست خود لباس تنت را عوض کنی

باید که یا تحمل بی تابی حسین

یا جای بغچه ی

ای ز نبی ربوده دل، روی خدا نمای تو

ای ز نبی ربوده دل، روی خدا نمای تو

وی ز علی گره گشا، دست گره گشای تو

پیش روی نبی نبی، عازم دست بوسیت

پشت سر علی علی، ملتمس دعای تو

روح دهی به قدسیان با نفست به هر نفس

دل برد از ملایکه ذکر خدا خدای تو

درد نگفتهٔ دلت اشک شبانهٔ علی

حرف دل علی بود گریهٔ بی صدای تو

ناله و آه ما کجا حق تو را ادا کند

جز که هماره مهدیت گریه کند برای تو

تو سپر علی شدی پیش هجوم دشمنان

محسن بی گناه تو، شد سپر بلای تو

بازوی بسته شیر حق، راهی مسجد النبی

تو در قفای او روان، حسین در قفای تو

تا ز علی نهان کنی، قصهٔ گوشواره را

دست تو بود بر روی، روی خدا نمای تو

تا که به پاست عالمی قطع نمی شود دمی

نالهٔ وای وای ما، گریهٔ های های تو

تربت بی چراغ تو، سینهٔ داغدار ما

قبر تو هر کجا بود، در دل ماست جای تو

چنان ز نای دل فاطمه فغان برخاست

چنان ز نای دل فاطمه فغان برخاست

که جای جای مدینه به الامان برخاست

شکست شهپر جبریل از شکستن پهلو

که دود آه ملائک در آسمان برخاست

چو گشت سینه سپر در مقابل مسمار

پسر به یاری مادر در آن میان برخاست

چو بست دست علی را ز خانه اش بردند

یگانه همسر او با قد کمان برخاست

گرفت دامن او را رها نکرد ز کف

که تازیانهٔ قنفذ به ترجمان برخاست

چو گشت فاطمه نقش زمین به یاری او

چهار ساله گلی در بر خزان برخاست

حدیث کوچه چه گویم که مجتبی داند

چو خورد فاطمه سیلی ز جا چه سان برخاست

قسم به غربت مظلومی علی، زهرا

برای حفظ ولایت به بذل جان برخاست

خموش شاعر ژولیده دم مزن دیگر

که ناله از جگر صاحب الزمان

اول برای مادرمان گریه می کنیم

اول برای مادرمان گریه می کنیم

بر آن همیشه بهترمان گریه می کنیم

با این دو زمزمی که خداوند داده است

بر آیه های کوثرمان گریه می کنیم

بر روی بال های سپید ملائکه

بر آن کبود پیکرمان گریه می کنیم

کنجی نشسته ایم و کنار پیمبران

بر دختر پیمبرمان گریه می کنیم

بر لاله های بستر او خیره می شویم

بر آن چه آمده سرمان گریه می کنیم

دیر آمدیم و حادثه او را ز ما گرفت

حالا کنار باورمان گریه می کنیم

قبل از حساب، صبح قیامت که می شود

اول برای مادرمان گریه می کنیم

ای در اوج آسمان ها از زمین مشهورتر

ای در اوج آسمان ها از زمین مشهورتر

در فلک حتی ز جبریل امین مشهورتر

بر فراز عرش از عرش برین مشهورتر

از اب و ابن و امیرالمؤمنین مشهورتر

با ندای ذات پاک خالق لوح و قلم

در میان پنج تن شد نام نیکویت علم

دختر احمد چه احمد دخت احمد پروری

همسر حیدر نه بلکه بهر حیدر حیدری

جز محمد از تمام انبیا بالاتری

هر که هستی انبیا و اولیا را مادری

ای یگانه مادر هر چار بانوی بهشت

با نفس هایت محمد پر شد از بوی بهشت

عرشیانت عبد عبد و عرش، خاک پای تو

هر کجا هستی بود قلب محمد جای تو

فخر سادات دو عالم زینب کبرای تو

عیسی مریم اسیر یازده عیسای تو

آسمانی ها زمین بوس کنیزان تواند

هر چه ساداتند در عالم عزیزان تواند

فضه ات وقت دعا اعجاز مریم می کند

قنبرت هم فخر بر سادات عالم می کند

قامتت ایمان و عصمت را مجسم می کند

در جنان تعظیم بر حسن تو آدم می کند

آیهٔ تطهیر در شأن تو نازل می شود

هل اتی در بذل یک نان تو نازل می شود

مادری داری که جبریل آردش از حق سلام

شوهری داری که نعمت با تولایش تمام

دختری داری که صبرش حافظ جان امام

فضه ای داری که قرآن از

به گنج سینه ی من درد بی دوا دادند

به گنج سینه ی من درد بی دوا دادند

به اهل بیت رسول خدا بلا دادند

مدینه مزد رسالت به نقد پردازد

اگر چه اجرت ما را سوا سوا دادند

مرا به کوچه، علی را به خانه بنشانند

به زخم مهلک بازوی من دوا دادند

چو نامه ی فدکم را مطالبه کردم

جواب خواسته ام را چه بی هوا دادند

برای غصب خلافت به نام نصب امام

پس از رسول خدا حکم ناروا دادند

به انحراف کشاندند فکر مردم را

به خویش منصب و عنوانِ پیشوا دادند

حکومت نبوی را به سلطنت بردند

خلافت علوی را به انزوا دادند

لباس ظاهر دین را به حق تهی کردند

به رای خویش به اسلام محتوا دادند

حساب دین و سیاست ز هم جدا کردند

چه زشت نسبت ما را به ما سوا دادند

منافقین چو لوای عدالت افکندند

به ظالمین سقیفه نشین لوا دادند

علی دگر به دعایم الهی آمین گو

به استغاثه ی من حاجتی روا دادند

شب شهادت حضرت زهرا

خلافت ننگ مطلق بود تو تمکین نمیکردی

خلافت ننگ مطلق بود تو تمکین نمیکردی

و عصمت را فدای بیعتی ننگین نمیکردی

از آوار ستم شاید قد توحید خم میشد

اگر تو دستهایت را ستون دین نمیکردی

تو را بی اخم میبینیم زخم مهربانیها

که از اندوه پر بودی ولی نفرین نمیکردی

سفر پایان سختیهاست این را خوب میفهمم

ولی ای کاش وقتش را خودت تعیین نمیکردی

**

یقینا باد عالم را به سمت نیستی میبرد

اگر تو با وجودت خاک را سنگین نمیکردی

و من از شعرهایم مصرعی جایی نمیخواندم

اگر بانو خودت هر بیت را گلچین نمیکردی

روز شهادت حضرت زهرا

خانه بود و اشک بود و آه بود

خانه بود و اشک بود و آه بود

اشک زهرا با علی همراه بود

باب صحبت های پر غم باز شد

درد دل های علی آغاز شد:

"خانه مان را آب و جارو کرده ای

گوئیا با دردها خو کرده ای

داری از این خانه

دو آینه که خدا را به ما نشان دادند

دو آینه که خدا را به ما نشان دادند

دوتا ستاره که زینت به آسمان دادند

دو تا کریم دو تا سبز پوش فاطمه خو

دو مهربان که به ما رزق آب و نان دادند

دوتا حسن که یکی را حسین میخوانند

که هرچه روزیشان شد به این و آن دادند

دو گریه زاده دو تا ابر بغض کرده اشک

به اشکهای روان گریه یادمان دادند

دو گوشواره زهرا ولی شکسته شده

که داغ فاطمه را سخت امتحان دادند

دوتا حرم که در آغوش یکدگر بودند

کنار مادر بی جان خویش جان دادند

برای اینکه دوباره ز خواب برخیزد

چقدر مادر مظلومه را تکان دادند

مسیر خانه به مسجد فقط زمین خوردند

دو قاصدک که خبر را به باغبان دادند

به امر فاطمه با گریه شسته شد بدنش

کنار او دم جانم حسین جان دادند

علی که آب به روی سر مطهر ریخت

عنان گریه به طشت و به خیزران دادند

شام غریبان حضرت زهرا

پُر می کند خاک از حضورش ساغرش را

پُر می کند خاک از حضورش ساغرش را

سرشار از گُل می کند پا تا سرش را

آن روز حتی آفتاب روشنی بخش

حس می کند دستان سایه گسترش را

دیگر نیازی نیست جبریل غزل ها

پنهان کند در بال، پرواز پرش را

حظ می برد جان لحظه لحظه از حضورش

حس می کند دل لحظه لحظه محضرش را

می آید و می آورد از سمت یثرب

همراه خود عطر دعای مادرش را

آن مادری که مثل چشمه مثل رود است

از دامن خورشید ما تُهمت زدوده ست

یعنی که گفتند ابتر است اما چنین نیست

انگشتر پیغمبر ما بی نگین نیست!

اکنون خدا را شکر بی کوثر نماندیم

این انقلاب ماست ما ابتر نماندیم

امروز در بیروت نسل تازه داریم

در غزه از روح حماس آوازه داریم

بانو! جوانانت خط شب را شکستند

با راه فرزندت خمینی عهد بستند

لب تر کنی در معرکه جان می سپارند

ای هاجر! اسماعیل هایت بی قرارند

ای نور تو شمع دل افروز پیمبر

مزد عبادات چهل

به مسلخ می برند این تیره روزان ، روشنایی را

به مسلخ می برند این تیره روزان ، روشنایی را

سلاح خویش می سازند این زهد ریایی را

خدا تنها در این عالم به دست یک نفر داده ست

زکار حضرت مشکل گشا، مشگل گشایی را

شگفتا ساقی دل خون به کوثر می شود مدیون

که از طوفان نهر عشق، دارد این رهایی را

زهی بانوی بی همتای آتش سوز دریا دل

که دارد خاکسار خویش ، مرغان هوایی را

گل ((خیر العمل)) چیده ست ((حورالعین)) ز چشمانت

که از ((خیر البشر)) بو برده ای ((خیر النسایی)) را

خدا را شعله ها از عشق تو در جان قرآن است

که دائم گرم می دارد چراغ ((هل اتی)) یی را

چراغ روشن هفت آسمان کرده ست نور تو

به دست مصحف خاتم ، نگین ((انما)) یی را

شب تشییع تو فریادها در حنجره می سوخت

به گوش مردم عالم رساندی بی صدایی را

چشم مهتاب گریه می کرد و

چشم مهتاب گریه می کرد و

نیمه شب آب گریه می کرد و

در طواف شکسته پهلویی

مثل گرداب گریه می کرد و

غسل می کرد هر چقدر آن شب

باز خوناب گریه می کرد و

گریه ها گر چه بی صدا بودند

دل بی تاب گریه می کرد و

ماه قدش خمیده بود و با

آفتاب گریه می کرد و

مادری پا به پای طفلانش

باز در خواب گریه می کرد و ...

هر که با چشم تر زمین می خورد

کوه هم با کمر زمین می خورد

داشت سلمان می آمد از خانه

که سر هر گذر زمین می خورد

کودکی نیز پشت یک تابوت

پشت پای پدر زمین می خورد

که به داد دل علی برسد

گاه گاهی که بر زمین می خورد

راه می رفت با عصا اما

بین دیوار و در زمین می خورد

در کوچه ای شد راه بندان گریه کردم

در کوچه ای شد راه بندان گریه کردم

با روضه زهرا

آن شب در آن بیت العزا غوغا به پا بود

آن شب در آن بیت العزا غوغا به پا بود

تصویر یک زن روی دست مرتضی بود

آه مانند شیشه چند جای او ترک داشت

این ها همه درد سر شیر خدا بود

هی دست روی دست میزد راه می رفت

صدها گره در کار یک مشکل گشا بود

یک مرد تنها دو کنیز و این همه زخم

غسل و کفن پیش نگاه بچه ها بود

هر عضو را بینی که کاری تر شکسته

بی شک همانجا بوسه گاه مصطفی بود

یادش نرفته حیدر کرار روزی

می دید زهرایش به زیر دست و پا بود

مادر به هر درد سری آخر کفن شد

دلشوره ها بهر شهید کربلا بود

پیراهنش را از تنش بیرون کشیدند

یوسف اسیر گرگ های بی حیا بود

یک پیکر عریان و بی سر روی خاک

منزل به منزل راس او بر نیزه ها بود

جا دارد از این روضه نوکرها بمیرند

تشییع آقا بین تکه بوریا بود

اهل القری آقای مارا دفن کردند

آن آقایی که در بیبان ها رها بود

فرمود فرزندش نشد او را ببوسم

چون بند بند پیکرش از هم جدا بود

شام غریبی و تک و تنها شدن رسید

شام غریبی و تک و تنها شدن رسید

هفت آسمان به سینه مولا محن رسید

میگفت قطره قطره اشکش چرا چرا

رفتن رسید بر تو و ماندن به من رسید

با گریه کار غسل شبانه شروع شد

با گریه آستین همه بر دهن رسید

آرام و بی صدا چقدر لطمه میزدند

تا روی سنگ غسل غریبی بدن رسید

می خواست تا که فاطمه را رو نما کند

فریاد های ناله و آه از حسن رسید

بیهوش شد حسن به گمانم که باز هم

بر خاطرات کوچه و سیلی زدن رسید

مانند باغ لاله شده سنگ غسل او

از بس که لاله لاله گل از پیرهن رسید

آثار شعله ها نفسش را بریده

شب بود و می رفتند مادر را بشویند

شب بود و می رفتند مادر را بشویند

با اشک ها جان پیمبر را بشویند

شب بود و گیسوی سپیدش را ندیدند

با اینکه باید ابتدا سر را بشویند

تطهیر می شد آب در واقع چراکه

با آب بی معنی ست کوثر رابشویند

باران ضرر دارد برای یاس سالم

اینها چگونه یاس پر پر را بشویند؟؟؟

گیرم که شستند و به خاکش هم سپردند

فردا چگونه پهلوی در را بشویند؟

بعداز عبور آب ودست از سمت بازو

جای تو جا دارد که حیدر را بشویند

دو چشمش بسته اما درد دارد

دو چشمش بسته اما درد دارد

یقینا بیش از این ها درد دارد

بریز آب روان بر سنگِ غُسلش

ولی آرام اسما درد دارد

***

نسیم آرامتر خوابیده بانو

مزن پروانه پر خوابیده بانو

دگر رخصت نیازی نیست جبریل

مزن دیگر به در خوابیده بانو

***

دو چشمت را به دست بسته بستم

تو را با حِق حِقی پیوسته بستم

مبادا پهلویت خونین شود باز

خودم بندِ کفن آهسته بستم

***

ندارم چاره با آهم بسازم

فقط با درد جانکاهم بسازم

ز چوبی که نشد گهواره باشد

دو تا تابوت می خواهم بسازم

اسماء بریز آب که قلبم مذاب شد

اسماء بریز آب که قلبم مذاب شد

این مرد از خجالت این چهره آب شد

اسماء بریز آب که آتش گرفته ام

دیدی چگونه خانه من هم خراب شد

من چند بار شسته ام و هم نیامد

خونت هنوز می چکد از زخم تازه ات

این سنگ غسل شاهد پهلوی سرخ توست

ای خاک بر سرم چه کنم با جنازه ات

دریاب حال کودکانِ خودت را ببینشان

با گریه آستین سر دندان گرفته اند

حالا که وقت بردن تابوت مادر است

از من نشان خانه ی سلمان گرفته اند

حالا عزای کندن قبر گرفته ام

حالا برای بردن تابوت مانده ام

این جای تیغ کیست که بر بازوی تواست

این نقش دست کیست که مبهوت مانده ام

آه

مولا ز فراق خونجگر بود

مولا ز فراق خونجگر بود

از هر شبِ خود غریب تر بود

تابوتِ حبیبه اش به دوشش

خاموش و بر آسمان خروشش

شب سوخت به اشکِ بی صدایش

تابوت گریست از برایش

میبُرد کتابِ غربتش را

میدید ز دور، تربتش را

میسوخت به یادِ آن شهیده

میرفت به قامتِ خمیده

دنبالِ جنازه با دلی چاک

هر چندقدم فتاد بر خاک

یک دست به سویِ حَیِّ مَنّان

دستِ دگرش به دوشِ سلمان

مقداد بر او نظاره میکرد

تقدیم غمش ستاره میکرد

میریخت سرشک بر عُذارش

میکرد نگه به قبر یارش

کای قبر، امیدِ حیدر است این

پاکیزه گُلِ پیمبر است این

جانانِ من است این تن پاک

آرام به بر بگیرش ای خاک

او صَدْمه یِ بیشمار دیده

او در پسِ در فشار دیده

اکنون که تو گشته ای مزارش

ای قبر دگر نده فشارش

اُمّیدِ دلِ مرا، زمانه

بگرفت زمن به تازیانه

این است شهیده ی ولایت

خونِ کفنش کند روایت

دستش به غلافِ تیغِ دشمن

گردید جدا ز دامنِ من

پس چشم ز جان خویشتن بست

بگرفت جنازه را سَرِ دست

جان بر سر دست خود نهاده

تنها و غریب ایستاده

دیدند برای اوّلین بار

لرزید علی در آن شب تار

کس نیست جنازه را بگیرد

ای وای اگر علی بمیرد

ناگه دل شب در آن بیابان

از قبر، دو دست شد نمایان

کای مظهر اقتدار و غیرت

وی رفته فرو به بحر حیرت

من صاحب این امانت هستم

بسپار گل مرا به دستم

آن شب که چو گُل ز هم شکفتی

زهرای مرا ز من گرفتی

بر دست تو دست او نهادم

کی یاس کبود بر تو دادم؟!

دردا که گلم پر از نشانه است

نیلوفرِ دست تازیانه است

فلک دیدی چه خاکی بر سرم کرد؟

فلک دیدی چه خاکی بر سرم کرد؟

به طفلی رخت ماتم در برم کرد

الهی بشکند دست مغیره

که در این آستان بی مادرم کرد

گُل من چون تو را در گِل بپوشم

زهجران تو خون دل بنوشم

در ایام جوانی

دارد نشانه از حرم بی نشانه ات

دارد نشانه از حرم بی نشانه ات

تشییع مخفیانه و دفن شبانه ات

باب تو باب وحی در رحمت خداست

چون شد که قتلگاه تو شد آستانه ات

نه در اُحد، نه در دل صحرا، نه در بقیع

حتی تو حق گریه نداری به خانه ات

از خیمه های سوختهٔ کربلا گذشت

آن آتشی که سبز شد از آشیانه ات

در پیش چشم فاتح بدر و احد زدند

گه با غلاف تیغ و گهی تازیانه ات

حق داشتی خمیده شوی چون هلال ماه

ای کوه غصه های علی روی شانه ات

صد بار جان فشاندی و در یاری علی

دیدند باز جانب مسجد، روانه ات

ای حامی علی که گمان داشت شوهرت

با دست خویش دفن کند مخفیانه ات

وقتی که دست خصم به رویت بلند شد

افتاد لرزه بر بدن نازدانه ات

میثم سراغ قبر تو را می گرفت و دید

در قلب او بود حرم بی نشانه ات

ز غُصه گشته تمام وجود من فریاد

ز غُصه گشته تمام وجود من فریاد

وصیت تو ندایم دهد، مزن فریاد

چگونه آب بریزم بر این بدن که زند

به یاد جسم کبود تو پیرهن فریاد

سزد که سر ببرم شب به دامن صحرا

درون چاه زنم یاد این بدن فریاد

کفن چگونه بپوشم تو را که می ترسم

به زخم پهلویت امشب زند کفن فریاد

به لحظه ای که زدی ناله پشت در سوگند

نکرده حبس به سینه کسی چو من فریاد

هزار سال دگر اشکم ار به خاك افتد

به جای سبزه برآید ز هر چمن فریاد

هزار مرتبه جان دادم آن زمان که زدی

به مرگ محسن مظلوم خویشتن فریاد

چه شد به کوچه که هرجا مغیره را بیند

براید از دل پر غُصّه ی حسن فریاد

منم غریب به حقّ خدا که نتوانم

زنم به یاد غم یار، در وطن فریاد

همیشه یاد تو آرام ، سوزم و سازم

چنان

ای گل یاسم که در گلزار پرپر گشته ای

ای گل یاسم که در گلزار پرپر گشته ای

در جوانی باعث پیری حیدر گشته ای

در همین آغاز غسلت از نفس افتاده ام

مثل یک باغ بنفشه رنگ و رو بر گشته ای

آب می ریزم ولی خون می چکد از پهلویت

با علی هر گز نگفتی از چه مضطر گشته ای

زخمهایت شرح یک لحظه به پشت در که نیست

گوییا از غزوه ی بدر و احد بر گشته ای

زخمهایت از نود زخم تن من بدتر است

تازه با یک زخم خود با من برابر گشته ای

ای ودیعه رفتی از دستم خجالت میکشم

اینچنین مهمان چشمان پیمبر گشته ای

با لحد چیدن بساط عمر من برچیده شد

کوثر من قاتل ساقی کوثر گشته ای

حالا که زخم های تو مرهم گرفته است

حالا که زخم های تو مرهم گرفته است

بانو تمامِ خانۀ من غم گرفته است

سِنّی نداشتی چقدر پیر می روی!

شرم از قدِ هلالِ تو حالم گرفته است

کِز کرده خاطراتِ تو را می کند مرور

یک گوشه خانه دارِ تو ماتم گرفته است

جز چند تکهٔ کفنی بینِ بُقچه چیست؟

بر دیده می گذارد و محکم گرفته است

بانو گُمان نمی کنی اندازهٔ تو را

تابوت سازِ خانه کمی کم گرفته است

بوسه حسین بر کفِ پایِ تو می زند

امشب برای عمرِ کَمت دم گرفته است

لحظه به لحظه غسلِ تو را پیر می شوم

از زندگی نفس به نفس سیر می شوم

با زخم بالِ پر زدنت سرخ گشته است

گلبرگ های یاسمنت سرخ گشته است

در لحظه های شُستنِ از زیرِ پیرهن

مثلِ غروب پیرهنت سرخ گشته است

چندین و چند جایِ تنِ تو شده کبود

چندین و چند جایِ تنت سرخ گشته است

این زخمِ سینه بد قِلِقی می کند هنوز

سرباز کرده و کفنت سرخ گشته است

وا شد گِره ز روسریت وای بر دلم

از زیرِ گوش

مدینه در کجا گم کرده ماهت اختر خود را؟

مدینه در کجا گم کرده ماهت اختر خود را؟

چرا از اشک، شستی دامن غم پرور خود را؟

مدینه، رهنمائی کن به سادات بَنی الزّهرا

که در خاک تو گم کردند قبر مادر خود را

مدینه تو به جا ماندی و زهرا اوفتاد از پا

عجب یاری نمودی دختر پیغمبر خود را

مدینه، بیم آن دارم که زینب بی پدر گردد

کمک کن تا علی از خاک بردارد سر خود را

مدینه، گریه کردی بر علی آن شب که پیغمبر

گرفت از دست او آزرده جسم همسر خود را

مدینه، هیچ بانویی کنار خانه اش تنها

نبیند بین دشمن دست بسته شوهر خود را

مدینه، یاد آر از آن غروب درد آلودت

که بیمار علی زد ناله های آخر خود را

مدینه، کاش در اشک علی گم می شدی آن شب

که پنهان کرد زیر گل گُل نیلوفر خود را

مدینه، روز محشر پیش پیغمبر گواهی ده

علی شب در کفن پیچید جسم همسر خود را

مدینه، اشک (میثم) خون شده اینک قبولش کن

که در دامان تو از دیده ریزد گوهر خود را

بعد از شهادت حضرت زهرا

شب دراز است، تو گویی که فقط شب مانده

شب دراز است، تو گویی که فقط شب مانده

فاطمه رفته از این خانه و زینب مانده

گفته بودی که خدا جام بلا می دهدش

هرکسی را که در این بزم مقرب مانده

در مدینه همه از مرگ خدا می گویند

فقط از کعبه ی این شهر مکعب مانده

کینه ی بیعت" خم "بوده و سر ریز شده

جام خشمی که از آن روز لبالب مانده

سوز داغ تو چنان است که تا این لحظه

شعله ی داغ تو در حافظه ی تب مانده

جوهر خون تو با ظرف تنت خورد زمین

روی دیوار اگر رد مرکب مانده

شدت ضربه ی شلاق از آنجا پیداست

که روی در اثرش" خط مورب "مانده

شاهکار است

چاک شد قلب من از غصه چو پیراهن من

چاك شد قلب من از غصه چو پیراهن من

شست هجر تو به خوناب جگر دامن من

تا چراغی به شب تار بقیعت سوزد

شمع سان شعله برآید ز دل روشن من

هیچ دانی ز فراقت چه گذشته به علی

آخر عمر تو بود اول جان کندن من

آمدم این دل شب با تو بگویم ای دوست

که منم یک تن و این شهر همه دشمن من

هر شمرده نفسی را که زدی در پس در

کرد صد بار جدا جان مرا از تن من

نفسم حبس شده گریه گلویم بسته

تو دعا کن که شود خاك سیه مدفن من

آنچنان زار بگریم که ز چشمم ریزد

سیل اشکی که شود بعد تو بنیان کن من

(میثمم) فاطمه با مهر تو آیم به بهشت

جرم کونین بود گر همه بر گردن من

چه زود گشت فراموش حکم داورشان

چه زود گشت فراموش حکم داورشان

چه زود عهد شکستند با پیمبرشان

چه زود اجر رسالت به مصطفی ص دادند

چه زود رفت کلام خدا ز خاطرشان

جواب حق نمک، داده شد به غصب فدک

جزای ختم رسل شد شرار آذرشان

دو گوشوارهٔ عرش خدای می لرزید

چو گوشواره به گلزار وحی پیکرشان

گهی به همره بابا فتاده اشک فشان

گهی به گریه دویدند دور مادرشان

همینکه مادرشان بر روی زمین افتاد

دو دست کوچک خود را زدند بر سرشان

ز ضربه ای که به مادر رسید فهمیدند

که شد شهید همان پشت در برادرشان

هزار سال فزون بعد دفن این دو شهید

ندیده کس اثر از تربت مطهرشان

علی به فاطمه می سوخت فاطمه به علی

شرارهٔ دلشان بود اشک دخترشان

مغیره فاطمه را می زد و علی می دید

هزار حیف که یک تن نبود یاورشان

خدا گواست که زهرا س شهیده رفت به خاک

اگر چه نیست گروهی هنوز باورشان

دشمن میان کوچه چو بگرفت بر تو راه

دشمن میان کوچه چو

بی تو ای هستیِ حیدر چه عذابی بکشم

بی تو ای هستیِ حیدر چه عذابی بکشم

زار و سرگشته و مُضطر چه عذابی بکشم

هر نفس ، هر دلِ شب آرزوی مرگ کنم

سرِ این قبرِ مُطَّهر چه عذابی بکشم

چقدر عمرِ تو در خانه ی من زود گذشت

آه ای سوره ی کوثر چه عذابی بکشم

بعدِ نُه سال از این شرم، که خم گشته و پیر

دادمت دستِ پیمبر چه عذابی بکشم

موقعِ رفت و شد از خانه که می گردد باز

لنگهٔ سوختهٔ در چه عذابی بکشم

نیمی از صورتِ تو پردهٔ اِبهام گرفت

از غمِ سیلی و معجر چه عذابی بکشم

هر شب از روضهٔ تکراری کابوسِ حسن

مادرم را نزن آخر چه عذابی بکشم

زینبت بر سرِ سجاده زبان می گیرد

من از این نوحهٔ مادر چه عذابی بکشم

از خدا در غمِ تو صبرِ مرا می خواهد

چادر انداخته بر سر چه عذابی بکشم

بچه های تو سرِ سفره تحمّل نکنند

جایِ خالیِ تو دیگر چه عذابی بکشم

هيچ كس از خبرِ مرگِ تو افسوس نخورد

بعدِ تو گشته مُقدر چه عذابى بكشم

بينِ مسجد همه برگشته به من خيره شدند

قاتلت رفت به منبر چه عذابى بكشم

از چهل مرد نمائى كه تو را سخت زدند

شده تقدير مكرر چه عذابى بكشم

خارِ چشمم شده خنديدنِ قنفذ هر روز

بى تو اى لالهٔ پرپر چه عذابى بكشم

سوزم و سازم و نايد ز درون فريادم

سوزم و سازم و نايد ز درون فريادم

كاش من زودتر از فاطمه جان مى دادم

از زمانى كه شريك غمم از دستم رفت

هر دم آيد غمى از نو به مبارك بادم

تا قيامت نه پس از واقعه ى محشر هم

ناله ى يا ابتايش نرود از يادم

مرگ در خانه ى بى توست مرا در شب تار

بِهْ از آن روز كه در كعبه ز مادر زادم

كاش روزى كه زدى

قلب سلاله های پیمبر کباب شد

قلب سلاله های پیمبر کباب شد

آخر دعای مادرشان مستجاب شد

شمعی که بود روشن از او خانهٔ علی

آخر کنار حجرهٔ در بسته آب شد

ماهی که نقش پنجهٔ ابر سیاه داشت

با دست بوتراب نهان در تراب شد

امشب ستارگان همه فریاد می زنند

کز داغ ماه خون جگر آفتاب شد

از یک شراره چشمهٔ خورشید شد سیاه

با یک هجوم بیت ولایت خراب شد

شهر مدینه روز قیامت گواه شد

بالله به فاطمه ستم بی حساب شد

در مجلس عزای جوان می برند گل

اینجا سرشک دیدهٔ زینب گلاب شد

ای مرغ شب سلام ببر بهر فاطمه

با او بگو سلام علی بی جواب شد

«میثم» شکست پشت علی از فراغ یار

مولا ز غصّه پیر به فصل شباب شد

گل پاییزی من برگ خزانت شده ام

گل پاییزی من برگ خزانت شده ام

خیز از خاک و ببین فاتحه خوانت شده ام

از سر صبح یتیمان همه به دنبال تواند

آه شرمنده از این گریه کنانت شده ام

رفتی و بعد خود انگشت نمایم کردی

بعد تو بی کس و بی تاب و توانت شده ام

سر شب خواست حسینت که بخوابد اما

گفت دلتنگِ کمی لقمه ی نانت شده ام

چادرت بر سر زینب چقدر می آید

حال با دختر تو فاتحه خوانت شده ام

مشتی از خاک به روی سر خود می ریزم

مُردم و آب از این بار امانت شده ام

در افتاده و دیوار سیاه و خونت

همه جا هست و پریشان نشانت شده ام

شب است و دامن صحرا و اشک دیده ی من

شب است و دامن صحرا و اشک دیده ی من

گلوی بسته و فریاد ناشنیده ی من

سلام از جگر پاره پاره و دل خون

نثار لاله ی در خاک آرمیده ی من

به جای لاله بریز ای سرشک سرخ زچشم

به قبر گمشده ی اولین شهیده ی من

شکسته سرو گلستان وحی، خیز و

مدینه! راست بگو نخل هایت از چه خمیده؟

مدینه! راست بگو نخل هایت از چه خمیده؟

به جای لاله زخاکت شرار ناله دمیده

چرا غریب مدینه کنارِ خانه نشسته

بغل گرفته دو زانو زسینه آه کشیده

شریک غربت و غم های و دردهای علی کو؟

که گیرد از رخ آن دل شکسته اشک دو دیده

علی فاتح احزاب و خیبر است، خدایا

چه روی داده چرا رنگ او زچهره پریده

صدای یا ابتا می رسد هنوز به گوشش

و یا که ناله ی محسن کنار خانه شنیده

به یاد پهلوی زهرا گرفته دست به پهلو

قرار داده زکف همچو شخص مار گزیده

وجود او شده در و به خاطر دلِ زینب

سکوت کرده و خونِ دلش زدیده چکیده

به گوشه ی کفن آثارِ خون مشاهده کرده

ولی ندیده به پهلوی فاطمه چه رسیده

شب است و تربت یار و غریب شهر مدینه

نهاده چهره به خاک و دل از حیات بریده

غلاف تیغ و فشار در و حرارت آتش

یقین کنید که زهرا سه بار گشت شهیده

به جان فاطمه «میثم» که ضربه های پیاپی

روا نبود به سروری که از فراق خمیده

الهی چشم دشمن هم نبیند آنچه من دیدم

الهی چشم دشمن هم نبیند آنچه من دیدم

که پامال خزان تنها گلم را در چمن دیدم

چراغ آرزوهای مرا کشتند در خانه

سیه تر روز خود از شب در این بیت الحزن دیدم

چگونه زنده مانم منکه تنها یاور خود را

بزیر تازیانه با دو چشم خویشتن دیدم

نگاهم بود بر دست مغیره رو چو گرداندم

گشودم چشم و سیل اشک در چشم حسن دیدم

کنار خانه زهرای مرا کشتند و بعد از آن

به مسجد قاتل او را به اشکم خنده زن دیدم

درون سینه آن مظلومه رازی داشت سر بسته

که من آثار آنرا آشکار از پیرهن دیدم

نمی گویم چه آمد بر سرم آنقدر می گویم

که مرگ خویش را

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹